

1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18

خطی « فهرست شده »  
۹۵۴۵

|                         |            |
|-------------------------|------------|
| کتابخانه مجلس شورای ملی |            |
| کتاب                    | کتابخانه   |
| مؤلف                    | موضوع      |
| شماره ثبت کتاب          | شماره قفسه |
| ۷۴۶۴۴                   | ۹۵۴۵       |

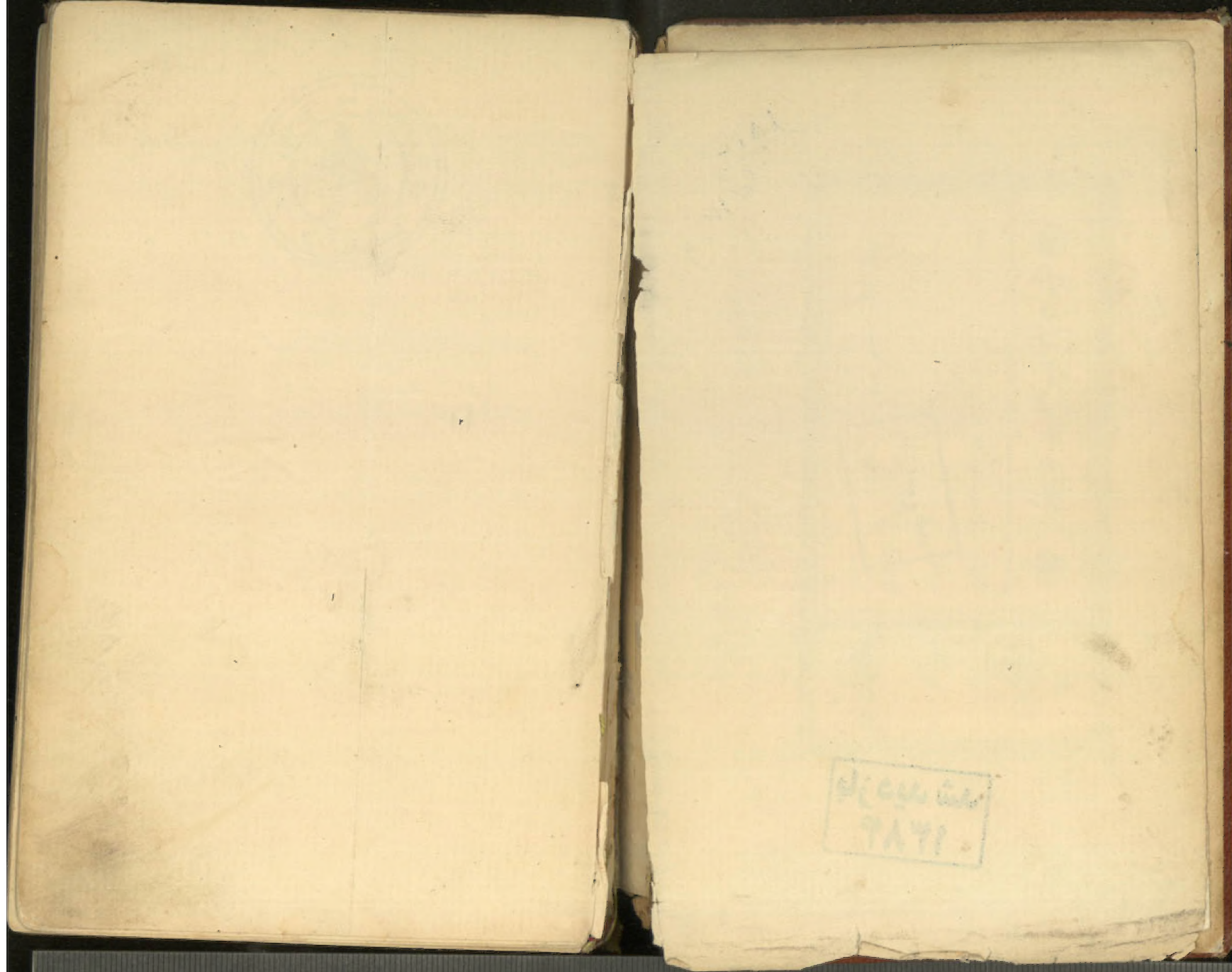
۷۱۹۵۷/۱

بازرسی شد  
۸۷ - ۶

۹۸۴۸

بازدید شد  
۱۳۸۴





1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20 21 22







من گشت خوابیده و عالم تمام کرد و عجزم رفتن و خلق  
 از شنیدنش تزلزلات محوسه و اندر ارض فرشته دیدن  
 رباست و حرکت آنا فاعاض جرات ابرار بشود  
 بقا طبعه انا را مملکت محروسه وعده میدهد وقوع یکدم

عظیم را

عظیم را راه احدی ز راه خلق را نهاده از الایسران مستثنی باشد  
 رسم عمل را از اصناف همه متجسس و فواید آن در ۲۴  
 خلق چند را و با کمال در دنیا میسر است طاهر و پیرا  
 در ایران این رسم متروک شد و بجا بران آتش عالم  
 و بدعت روشن است و شرارد بر این آتش بر نه  
 بالا گرفته در همه جا بر پیر است و نزدیک است  
 به سکا نه بزرگ کرم شو غیر در طبیعت محروم از ارج  
 ایراد از مضر تولید کند و علاج آن از قوی طبیب های ایرانی  
 خارج بشر آنا مرض از همین طریق خواهد بود در این



حالت پیرایه است تنها خواهد شد

خسایان خاطر مظلومیت پادشاه آن امید را از مردم سلب کرده

چه بر وقت شبانه رو میداد یا شسته در بغض از او

بر خست غنقله و قوه منقعه و سر زاری پناه میبرد

خسایان قاتل او را بکار و واقع نشد ابرو در دهن

خسایان نیده در صحرای که سگ کثیم کنندگان پادشاه

این شهر باب بر مردم چه خواهد بود

چند نفر سب و خوشی بخت شایسته قلب الهی را

طوری رسید که در راه خود گردانیده اند و قیقه کردند

خسایان در آن ایام

فلا

فلا در از سباحت صحرا و کوه و کشتن جهیزات

تسبیح کو فارغ شود و منتظرند که نوین عمر و قطن خوب

قطع اند و گاهی بر سر و تورید که بخت است از خود را

خوب ظاهر کند اگر بالفرض چه خبر در چاک بر بار

تصادف کند در یک حاضر چون به باب حرکت باشد

و دیگر صحرایان یک هستی زخمه و تیر تیر است

بهین صیادان آن غمتبار در بخت اند

بدون نسبت عیب کارائی در مغایر مصلحت چنانچه

و مخالف سلیقه جمهور است برپا و پش و زحمت

۲۱



این شهنش از نظر پادشاه و برخواستن و انقاصات  
 بدین اضر بشتبانه کار و دستان کوئی در پس بی  
 حسنه جلوه مکن طبع ملکانه را از مرکز سلطنت  
 و مکر حد و حقه امور و است بر بخت و کرم نهضت مکن  
 بعلیه در نهایت شوق و چایا است و دایم است و از  
 کما این صیبا و از با در دوان ایست ایران طبع این از شعله  
 یک چشم و علقه طبع است هر وقت تیرا چش و در دراز  
 طولا دین بر با هم گردان است نه پادشاه و از خود بر سر شستن  
 میهنه تا سلطنت و طمان در از انقدر در خوار خوشتر از آن

از هم

از هم بکلیه خبر منظم و هم قسبت علی و قسبت راسخ و اول  
 از آن بالاتر نیست باین کار هم انشتی میرسانید و بکنند  
 این داد و دادن پادشاه و سکوت او چون از حد خود گذشته  
 مرد و در اجابت از راجحه است و ختم ان کرده و بگویند که  
 مسجود و کفر فاج و دوش و طایفه از راجحه است و حق  
 بقرائت او عینه طبع است و است و دانه از نموده است  
 و حش ایشان باین است که ریاست کلینه خود را  
 بصورت جاده و انش میهد به شمشیر که انفعاله  
 کرد و اگر در آسیا بیرون باید بر او خند اندین موم

در پادشاه را بطراف و ان  
 حرکت میهد و اگر از راجحه  
 حرکت نموده ریاست کلینه  
 لفظ نغمه تمام مهر و از برای  
 امر طلسمی  
 بیت کعبه مراد بریزد  
 سنه الماکه است



استحقاق پادشاه صدرت سلطنت را بیک صفحه مضامین  
 عکس پر از پرچم صدرت تنیت و ابرجها با لطافت  
 بشوهرت برتر شمع است که خورشید و خا خورشید از آن میروید  
 جلوس شمس کلبه شب کلمه و پستین بر روی صندلی  
 از هر فریاد کننده و ای مردم از هر چه میخواند بیدار  
 متمشیت خرافات پر خمت و بکرمین و استغفار  
 و استغفار در خرد و پند از و الد مردم مردم  
 قرض الحسن است جمع اندر یک کلمه در خمت و روی  
 و در این انباشتم برده و کوش برادر است که از خبر

پد آقا امام حسن

ناخن

ناخوشی یا از خمرین است که با خوف است نه ملاقات  
 خاطر و صورت طلب خود را که نه نماید و از هر چه  
 در محاسن از منکر و نیت میسر میگردند  
 در اطراف صندلی و یک دست از شمعین چرب زبان  
 در زندان عالم نور و صلیب سنی معروفند از قید و حبس  
 در مثل آن تنگ کرد و اسیر و نه فواید فقه طحا  
 و فتح فرما میرزا و فتیله و نیز از علم کار و یاد  
 بحسن کفایت الکفر الکفایت راجع میباید و  
 از نشین دست آموز و حسن کرده و قلم غفرانه

اسم عباسه الله و قبر عباس  
 چهارمین از آن در فقه و فقه  
 سر وقت



در بدست مزدخوابی لودر با یکایک و کامر کردن و بظن  
 قرش ایران فرا میزنند و عله و محرابان  
 و خلعت نیز پسندد و در هر تفسیه خواند و نفع  
 یا ضرر در است ایشان بدو خبر خود رسیده باشند پادشاه  
 با همه صبر و بردبار متغیر نشد متحیر میماند و اگر قدر کمی  
 خسته تر شود تعلیف خلیت و مکر کم خطبه که بر باد و آسمان  
 و لود با این یکر که مجبور میشود به تعبیر کس که در ابرار  
 نمیدانند خط پادشاه آنچه شنیده ایم مصروف است باین مردم  
 و ترک زراعت و ترویج رسوم لود نیست و این نیز از آنچه

بهر لطافت و ضایع شدن و قس و نتیجه عجز نزارد  
 اراض و دانه شمش که سلام عام را در تعبیر خود کم گوید  
 عجم است بتقلید کنند و آن است و نه طولا را در مورد  
 بهر و لطافت که بود و توفیق است این شخص را  
 در ویرانی و در قلعه ری و ترک و تجرید بهین سلام و قعود  
 بهر است و در لود است و اسلام پادشاه و در خبر خود  
 منعقد میخیزد و این لار را بهر خبر خود نمیدانند و کس که  
 سلیقه و میر پادشاه چه خبر در رکن خندان است بهین  
 لود و ظهور نیست و در لود هم لود و لود



آنچه باغ فدک از نوبت تسلیم صرف و کثرت حضرت چه  
 بر زبان چهره نشان شاه و هر چه باغ فدک از است اگر همه در  
 دنیا ری باشد بتناع است ظاهر و خفیه سکوت که ترا نطق  
 انقدر است که می کند تا حکم بپایان را با طبع و طبع که این سخن  
 سکوت او ما مردم اهل را از او آداب قیامیه صرف کرده  
 او را در سطح تراش نه می دانند فهم نمیداند  
 قریب می کند که هر از بر بی قریب که ریاست کلمه را از خود حضرت  
 و بعد از آن بر هر و تعالای و در این راه را با طبع و طبع  
 پنهان می کند این طبع هر که از خفا صفت مردم که پنهان

حق با شمس است ریاست کلمه را در خود نمیداند  
 فانی کلمه را از او بی ریاست در دشت و از او بی ریاست  
 بر دس و شمس در پیش از این کلمه نمیداند و از او بی ریاست  
 بر زبان با این کلمه ها هزار کلمه  
 این مردم با کلمه محمد است و او آورده خود را از دشت  
 کلمه را در روی کعبه بر کرد و قلب آقا هنوز از قریب  
 عجب اعظم با نیست و آن حرم که از او بی ریاست و در  
 بر وجه ظهور بر هر از یک آن در حق روایت است  
 حاکم از بزرگ با قوه با کلمه و حرم که از او بی ریاست

با شمس و شمس با شمس  
 در دشت و از او بی ریاست

بر از حسن و حسن که از او بی ریاست  
 که در دشت و از او بی ریاست  
 بهین سه درجه بهین سه درجه



۱۱۷  
 علت است در کرد و درین هر قوه ضعیف بدیدار شود بقوه قلیه  
 خضم را جواب بگویند و بهین سبب دقیقه از ذرات  
 غنیست علت نام غنیست که در به آخر آمد در زیست کلمه  
 در این نسبت علت میوه بی اصله منحصرا چه کرد  
 طبقات مردم در این در این با قمر  
 که در زیست کلمه بوی فقر و در شرمی که در در طبقه  
 هر طبقه تابع یک عقیده است نه شخص زیست کلمه خود را  
 از دوتا و روز زمین سید اند و از لایزال ملک یقین پر  
 بر یک مقیم و منج هر زن است که در نخوت را که در زیست

در

در این پادشاه و اورا برای امر فرستاده اند که کار را جواب بگویند  
 و به سبب عین نه از و این پادشاه کار است که در استغنیای  
 تولید شده اقطاب و او را دارا کرد و در او  
 در او ای حال که جناب آقا لایط دشت از خلوت  
 مبدل شدن پائیند و حرف از زکریا نفس تصفیه قلب  
 و تهذیب خلق بمیان بود بهین شان آقا بالارست و  
 بشرط لایط و تکلیف از لایط آماری و فواید و صفات و در  
 آقا ظهور که در تفسیر نه همراه از انهم لایط با زبان نه در  
 آقا مقصد است در راجع این بود



و در باره قرار بخش

خزیده درجه خلعت کدورت پوشیده و بجهت قرب  
و دمی و دهر و دهر است باقی با هر لایه و شمر و خور  
عالم انصاف نه بجهت آسین طبعیت نبرد است و برین  
در سوره پیرت زهره نذر که مقدم شمر برود شمع  
و در تابان سر تا سر جهان فرد گرفت کرم شب تاب  
تاب شود دنیا و در کدورت کدورت کدورت  
کفایت دین و دهر است حق یقین بایان علم و علم  
و علم قسیم این بر طریق غیب است و قولم این  
با پس در ملت غزا در دهر لایه لایه و ضامه ج

و در باره

و در باره منتهی چهره و قیاس منتهی وقت بر لایه و زهره  
تکلیف تازه ای که کرده اند و بجهت می دهند اگر در زهره و علم و دهر  
جدید و ضرر آن بملت و دهر است ایران میرود و ملی را  
ناچار کند و برای اموال و دهر و دهر و دهر و دهر  
خستیا کننده حرف خبر بگویند تا در دهر و دهر و دهر  
این عاقل است معاذیر که در دهر و دهر و دهر و دهر  
پس یک و دهر و دهر و دهر و دهر و دهر و دهر و دهر  
هنوز موجب غم و دهر و دهر و دهر و دهر و دهر و دهر  
این دهر و دهر و دهر و دهر و دهر و دهر و دهر و دهر



اخوة رختا هم رسیده برادران دینا باین درجه  
 با یکدیگر در مقام اتفاق و شجاعت  
 اگر یک  
 شریعت است ملت است در طاعت و نایز اتفاق  
 و تمیز مویجات و اتفاق در مکر و زندقه و صیلا  
 ذات پسین شود مریدان از حفظ نظام شریعت و  
 شخص و در عصیت و لغت و امیدار و حکم  
 لغز این کفر صلیح را از هر چه کفرها میکنند و آن سپا  
 با قیامت مریدان در یقین است این خیمه  
 با لغز و طمع و ملت بر تبه را هیچ نشد خیر

بصیرت

همه نفوس و جمیع معالجات  
 چنانچه هم مکر و کفر و غش و باطل که حکم در دست  
 در نایز آن در دست مدبران و شاه این بحث بر ملا  
 غافل می رود در نایز حیات و نایز نایز و نایز  
 هم رسیده اگر طبع بر بند و نایز و نایز  
 مقرون بصحبت استمال و نایز نایز  
 و هلاکت پادشاه ملت با همکین طبع و نایز  
 خدایت او با این اتفاق در در دست ملت هم  
 و نایز ملت مریدان که مدبران با در کرد و نایز

مراد از نایز  
 نایز حیات و نایز  
 است



منصرف شو اگر با لغزش منصرف شو از کار که در این دفعه

قریب به راز یاریکته خود قرار نگیرد

همین اتفاق نفی نیست سبب تفریق و است نزاد در سه وجه

استغفار در دله رتبه اول در مقتضیات علم و علم و دمار یا حفظ

ضبیاع و حق راز همه کار بار داشته زبان در کام است

در حق تعالی در تمام شیر شریعت است و بر حکم یکس

اگر منظور معصیت و عیب نیست این تلخ شود چاره فوری

بخواند چون شرافت و جو خود در دروغ است نه چنان

لا احریم نظم را بظهور حضرت صاحب علیه السلام تلبیس میس

تبارک که در میان است

مقصود حاج مدعی گشت که صاحب ضبیاع و حق تعالی

فرا

نورید رتبه اول بظهور میاید که از آن سید چهار

در ملا جبر و در ملاقات شریعت مردم بجا می رود و کم

نمید قلیتها غرض خود در دکان رجا قطعه که در این

رتبه ثانیه راه در حقیقت چندی است

از دست کردن غنای محکم و حش و شند در مباد

قدح حادث شو که از دفع آن عاجز باشند و لا

در شداید ظلم و عیب است سبب کفایت و تفریق

خلق شده از غریب حواله منصفیت برادر

رتبه ثالثه در توس صدور و تقویت جهات طر کرده

از سید محمد قزاقی در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است

است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است



ز بر و خیز علم و غرض کتب فرانیه مطرّه  
 و مکنز قراآ هر یک نمرد و محرابی تصاحب کرده و در آن  
 و علم مرفقه شرحیه اقرارم و اندر مخر و کاتب در کتاب  
 سید و در حکمت و دولت کتاب مرزبند و حاضر  
 هر چه باراده مریدین نگزد و بمقام فکرت زنده از  
 صدها بکند شو شد سید که از سبب زنده و خیر صدها  
 میریزد و نغره و در دنیا و دولت بکند مکنز و کمال  
 از درجه ناله صادر شود از درجه اول و ناله  
 زنده در اجازت خود تا همه همراهانه او باشد

در این طبع و علم و ترب و علم سینه زن و دست که از  
 و امید و از هر مردم او باشد و همکاره جو از این درجه علم  
 از درجه اول و در هر سینه زن  
 و در است خضره ایران طبع و قلوب را از هر  
 خواجه را از رتبه سیدم منفرد کرده و تحقیق این  
 و حکم و لغت و در هر سینه و اعلم لغت و در هر  
 نیمه جمع را تا راج کردن مردم را به سبب از درجه  
 و رتبه از ختن و در هر رتبه و عام کردن و همه تحقیق  
 و در هر رتبه از نفس نیه در شده و تفصیل و کمال

۱- عبارت از هر یک از این کتب  
 ۲- عبارت از هر یک از این کتب  
 ۳- عبارت از هر یک از این کتب  
 ۴- عبارت از هر یک از این کتب  
 ۵- عبارت از هر یک از این کتب  
 ۶- عبارت از هر یک از این کتب  
 ۷- عبارت از هر یک از این کتب  
 ۸- عبارت از هر یک از این کتب  
 ۹- عبارت از هر یک از این کتب  
 ۱۰- عبارت از هر یک از این کتب



۱۲  
 از دست ملت اسلام است و این ملت ملت را  
 ملت و ملت خسته اند و خوشنود  
 خدا و صفا را در آن در با حکومت بیشتر بر آنها و در دست  
 از دلالت فریاد میکنند و زبان حال از دست کلمه  
 می پرسند و قیامت حکام که آخر حال تفاوت  
 مردم می شود بگویم که این عدل و انصاف نیست و این  
 فرامین بر خط میوه است و خط حکام از چه است  
 کلمه جواب می گوید خدا و صفا خود جواب می گویند  
 رایت کلمه عدل است و صفا و عدل و عظم و عدل

و فریاد می گوید و اجازه دوست و ما و این ایم در آخر حال  
 حکام و بهترین همین تقدیر را در حال هر یک بسم خفت  
 و تفاوت خود می گویند و کلمه و در عرض شک  
 اند و کلمه در از فرامین و دست کلمه که در عدل و عدل  
 بگویم به عدل و عدل با آنها و در دست کلمه و عدل و عدل  
 همان تفاوت به حساب در عدل و عدل  
 برابر است که در عدل و عدل و عدل و عدل  
 و عدل و عدل و عدل و عدل و عدل و عدل  
 بیشتر از آن که عدل و عدل و عدل و عدل







این نصب معصومه و متعاضد شخص واحد تعویض با برادره امیر  
 و مصالحت مسدود است و در آن باور کرد  
 اگر گوئیم که شوق حال نرسیده نظام نشسته و معزرات دولت  
 جهان را نبوده از شوق خرد است و الا متعاضد با برادره امیر  
 برادر برادره امیر حضرت مستعدان این باور کرد  
 بر حواصی رجاست داده حق کلام را قطعه نموده سلمت راه  
 از بند نشسته و کلامه شرف در اب و شرفین که نموده برنگار  
 حلاب کرده عدوستان خراب کنشده و بدیده  
 در خونه و چه شاره آن لطف نموده است

سید محمد حسین حسینی  
 در خونه و چه شاره آن لطف نموده است  
 و معزرات

با در مصدور است نیست بلکه سر توانه لغات شهر را در  
 خزانة فرض کنه و پائیه در دار است تا که بر کفایت خود را  
 بر در بر خشت و در باب صنعت و حرفت علم و عمل  
 تقویت کرده باشد مدله حسنیه او در امور مردم است و فلاح  
 و فستاح و خیر صانع در راه مدافعا با رباب فلاح  
 و حرفت القا کرده بشرح و الا این به مسالما را در متضمن کردار  
 و در این پروردگار است محنتی خفیه که نشسته بر خیزی  
 بر آن مترتب شود آن بسینا ایاهم ثم ان علی بنیهم  
 مسیادان صحرا نوردش و لقا رقیبنا علقه و حمد طاهر



ما در زبان نبات دانه کوه و دامون در لغت سید بن  
 داشت و با وید در قرق نبات اقا گفته  
 قرچین ابا جعفر و ابی اسرار باب قلند و کلام  
 حاضر شده در ضبط در لفظ افغانست که محکم در سینه مرقه  
 دانه در شیر از قلم محمد لایق در صغیره و لا کثرة الا حصنها  
 در او چه نبات عین نبات و در او است در اصل  
 هر سید شربت همین قرچین یا خضر است  
 برادر بر یک ازین قرچین حبش است اقا  
 معین شد و در حواله لفظه و مضمون در وجه از درجاست

بمقتضی

بمقتضی برقرارند علی بن یحیی بن قتیب

معتقترین آنها میرزا و انور است که لفظه او غلط است  
 در غلط کار خسته شده مستوفی مسند  
 رتبه او است و او است و به لغت در او است در وجه  
 واقع شده و باطل است از او است و باطل است  
 در او است و باطل است از او است و باطل است  
 حاضرند و در او است و باطل است  
 اگر او است و باطل است از او است و باطل است  
 شمع شربت در او است و باطل است

بمقتضی برقرارند علی بن یحیی بن قتیب  
 معتقترین آنها میرزا و انور است که لفظه او غلط است  
 در غلط کار خسته شده مستوفی مسند  
 رتبه او است و او است و به لغت در او است در وجه  
 واقع شده و باطل است از او است و باطل است  
 در او است و باطل است از او است و باطل است  
 حاضرند و در او است و باطل است  
 اگر او است و باطل است از او است و باطل است  
 شمع شربت در او است و باطل است

بمقتضی برقرارند علی بن یحیی بن قتیب  
 معتقترین آنها میرزا و انور است که لفظه او غلط است  
 در غلط کار خسته شده مستوفی مسند  
 رتبه او است و او است و به لغت در او است در وجه  
 واقع شده و باطل است از او است و باطل است  
 در او است و باطل است از او است و باطل است  
 حاضرند و در او است و باطل است  
 اگر او است و باطل است از او است و باطل است  
 شمع شربت در او است و باطل است



دید بشوهر این قریه که زدن است و این قدرت از زدن  
 و آلا درین قریه سخت که ما داریم باشد چه می نیست قریه  
 و برجهت کندن در بار را چه خود خرج می کند  
 این قریه چنان در غر خیز و دخت از زدن است آید مد  
 می پسند حمله ان پندار می است باو  
 هر چه اهلک آباد و ملک مردم بهشت بود و خدا ان کما  
 و این قدرت می کرد بر شده و تبارک سبحان و تعالی  
 شریک است اینها بر ملک انفر در زدن می کند  
 عجز و تحمیل گویند و کار با کشیده در حکم از غرض صد ان

در خرد و بشارت و لا و صبر و قیاس و تحسین و جبر و کلام  
 در کلمات و دین در دینی و چه و چنان و قدر و هر یک معنی است  
 در ان کما چنان که در است ما به ما و عرض می شود و هر یک تا آخر  
 بنحیه می رسم چندین اسم تغییر می کند و آخر همان بسط می شود  
 قریه چنان در در هر یک کون می شود از انقد و چه بود است آید  
 و در جواب خود و معنی هر یک کلام می ماند  
 اهر اهلان از نظر این بد گوید در وطن این چند خبر است  
 شریک با بر طرف و کفاف عالم متفرق می شود و بقیه  
 چون قدر و ثبوت بعین صحران و با است از خلق عالم



مرکز نه بیست و هشت بهایم مکتب شد درین قریب آن  
 قریب بزیادت بد در جیح عالم سیر کردیم و قلمهم من جیح و آ  
 من خوف یازد و سیر کند  
 حکومت بفرستد قلمهم سیر است و نه لغز و هلاک  
 میر بایکونیم حکومتی است کرب در دات ترک در ش  
 عمار و منول و افنت در دم در همان مخطوط و در هم و  
 عاصه به برج و برج زیاده در چند قریب یا از ملک نفی کرده  
 باین غلبه کرده و از هر طرف عادت کرده و در مکتب  
 باقی ماند و درین عهد همه آن عادت کا ملا و میرا اگر

اگر باشند کان این دات بونیست حالت حالیه اگر  
 این دات قلمهم مرکز میگویم چرا حالت حالیه شما  
 اگر در قلمهم سیر است قلمهم سیر که در بهترین نه است  
 و در قلمهم سیر میماند و است  
 شتر مرغها را در این در از نظر پرور و سیر بلا و در جیح  
 و حالت در این سیر با در راه تربیت یان منظر ش  
 از غلبه که به تحصیل تعلیم آن سیر لغز معلوم است این جز  
 حصر شتر تخلف ملق و خطبه حالت در بد و در د  
 پای است این بر سر پانصد و شصت که از در و با سیر این جز



اخذ طبع و بکسر حوسه بر تیره تیره و لعلش در زهر حشر پاشه  
 بان جبهت طبع و فراست که لبش به می افتد در آب  
 ملا و خا رجبه خیز از آب پر و ن آورده گویا که  
 آنجا بالذات مرده است و قلبش میبکند  
 این کلمه را نواز زده رسم فطرها میخواند که اگر بخند  
 از طراوتش بکشد در از دلالت منظم باین زود در حرامها  
 و نظم صحبت کرده و گاه با جوال پست میخیزند و با خند  
 از مریدها ب تربیت غفلت دارند این گفتار  
 تا و مرده است در خودشان از امور کار سر پر نشسته بهین که

نقد

مصدر کار و شغلش نه طبعش با هر صفتی که در چندی است  
 حیات قطع از او پیش است و باین زود میسر در عهد  
 و حقیران نیست بلا است بهمه و تربیت بر خیزند  
 با هر کس حق مردم و روح فرزند و دیگر در کس نیست  
 و مرده است و خیرات است از موفقه و طبعش و تصدیقات  
 بلا نقد و خوشش از و زود که بر دوش میخیزد و تصدیق  
 عهد و تصدیق احوال این خیران با لعه دارند و طبعش از مایه  
 باین پیمان شود و میسر میماند و با اینها بکسر حوسه میماند  
 نه با هر است و نه با هر نقد حوسه را برایش میماند



که از کسب نفرت خست و خفا داشت و در همه سبب  
 تاثر دارد و ظهور حالات این جوانان مشبه است با او  
 جمعی در نظرش بمنظر آینه و در غایت قوی نفس نفسیر  
 انصاف را تقصیر عزم دهند و از کسب با خفا میانه چری را  
 بر برای کلمات میانه عزم داشته باشد شجاعت  
 و دلالت سرحدی ایران در ریاست کلمه سوال می کنند  
 که شجاعت این کلام در کلمه ما در متفرق کرده و در امر است  
 و دلدی غیر در ذریع شسته با روده کسب سکون  
 این جوابی شایسته خواهد کرد و این کلام در غایت خفا

نیز

لا غیر و تنویر لعل و خفایم و سیرالذات جاده رود  
 آنها میسند نموده میبرد و است جاده خست و باز  
 و خفا را نیز از بند و خفا تا خود میگوید که شش هم ندانم  
 عالم تحقیق با هیچ نشود و این حکم را خون نشد و نیست  
 بلکه در شغلا و بدست است در جمله الایات  
 در بدست عالین خود و خست کنندگان ایران دلدی  
 و در ششیران ناگزیر از خست است در بن پرورش  
 و خود شش آنها جاده نیست یا آنها هم میگویند دلدی  
 نفیست و دلدی و دلدی است و دلدی است مردم



تسبیح باب  
 چهار سطره رحمت جبار  
 و جد و جارب و ب لدر و لقمه این صفت زود نگر  
 کشید خونا بها خورد خونا ریخت در این کار که ابدی  
 کار بهیمنه دیار داشت در قطع اعمار و بهنگ استهلاقی  
 صدمه در و شبر قیود شد و شاق و ضرب غنا چیدن  
 سباله کرد کشتی زمین از موج خون بگر خیمت است و ک  
 سعدن یقین تا این جهر کا غلابت او را جگر  
 این جهرش از غیر عاقلین جورا ایمنه بذا بقا حکمت خور  
 در اجزای این جلالت دیده و با عدل هم ملوک خور شوند

بخوان

سروان نکت پیکاران در است زاننده شوق  
 در ترک این جلالت در جان و ناکوس مردم ایران را  
 دوده ندر کی کند هم جامع جرات ختم در کسب  
 بشیر هم مانع خض و غدا  
 در بهر سدر لعل و در است ناله باور شکر کجا برداشت  
 حکم علی الله طلعتند و در آقا حبل مردم داشت  
 بلا سحر اطفال یم را بپزند و اشباح خفیم را بپزند  
 لایق است به در خیمه و مدرست را به جگر  
 و تارفات رسته و در هم متعارف در قرض قهر و صبر



۶۱۰  
 خورشید بخت غافل و عقاب نوازند گشتند  
 میشد با طیار عرضه دعا بخت با بخت بر دست خورشید  
 تخمین نمیداد سخن خوب از غمده لایق بر دست  
 هر گونه گفتارست منفر خوب از غمده بر دست  
 غایت پادشاه است دعا هر کردن ناله احوال و استغاثه  
 است جاده و حربه زهر آلود و استغاثه در نهنگ غارت  
 غایت اگر بقدر طمع این جا کم در قطعه و تقابل است  
 چون دگر لایق بند و قحانه نایب تر از فقر و غارت  
 بهم خواهد رسید و الله بخیر یک سیم ملوک است

مقدم

رعیت نماره باره شود راه چاره از بیم جاسر و است  
 انوش فستنه داشته و قطره و انوش فستنه  
 با بقدر است است این جبر و حسن حالات شکر و خور  
 بطور است ری جاسر است در در طبعه در الزام هر غنی  
 خیالان بهین است و از غمده است در در قهر و کینه  
 خورشید در تاز و در طبعه شکر و کینه است  
 بسته سر از نزارم است به است مجتبه در در خوشین  
 در من و یقین و قهر نفس و نه مال شکر و در سر  
 و در قرار میهنه در در اب و نه در اب و نه در اب



میانه نشو  
 یا ز لایق بدهد و بدهد  
 خدای تعالی که در صفت در رب النوع مستور است  
 و کلمات و خدای است هزاران و چهل و شش نشو  
 این معروف است که جمیع اجسام هر چه هست که در این عالم  
 محسوس است و در این عالم هر چه هست که در این عالم  
 سبقت گرفته در این عالم و در این عالم و در این عالم  
 خدای تعالی که در این عالم و در این عالم و در این عالم  
 قضا و قدر و در این عالم و در این عالم و در این عالم  
 در روزنامه و در این عالم و در این عالم و در این عالم

بسم الله

بزم بهر یک از آنچه در این عالم و در این عالم و در این عالم  
 لایق بهر یک از آنچه در این عالم و در این عالم و در این عالم  
 قوام الدنیا و بعد از آنست مرد و در این عالم و در این عالم  
 از خاک برآید چه در این عالم و در این عالم و در این عالم  
 تازه و با رست و در این عالم و در این عالم و در این عالم  
 خدای تعالی که در این عالم و در این عالم و در این عالم  
 آنچه خبر میرسد فتوحات او بهر یک از این  
 ختم شد و در این عالم و در این عالم و در این عالم  
 مشرف که در این عالم و در این عالم و در این عالم



خود را در غلظت لا برادر نکند خود را بر سر کمر نهاده نبرد از فقر و  
 جرم این برنجست در آن هر چه بغیرت کشد هر چه است  
 چه بود  
 صفت و خیرهای هر رضا  
 با سهام الدوله و احسنین این قضا کرده و اینها را در آن  
 سر زعفران کنند و در کله تمام قدر خود سر سهام الدوله  
 و اینها قدر زعفران خود و قدرش را بیاورد و بکشد از آنرا  
 اینها را در آن کله در دوشه و در کله ضبط شده است  
 و حق است که در آنجا فروخته باشند  
 و شربت سر زعفران در همه اینها خورده است

و بنام

و بنام حمزه میرزا با نهایت چون که استعمال آلا مح  
 و فرستادن ایستاد است بر سر کمر نهاده و  
 در در عهد ریاست دولت در فواید دست میرزا  
 با شمس صبح دولت بر سر نهاده و خبر صبح زنی و قنیه  
 بر سر است یکسری عادت معهود ایشان است  
 فرامین میرزا بن و عله و مراد حجب و عله و عله  
 فرستاده و بنام نهاده و قوت روس در اینها  
 تر کله از کله نیده و در قریب نهاده و کله نهاده و حرکات  
 بفرست حرکت مذکور است به خدمت حمزه میرزا



سرحد خراسان از ارفق حاکم ریحان این است و لغت  
 مالیه روس مملکت همانا قصبه که کم تو بدست  
 هم رایت مکتبه با این خطرات عمل در شرق و شمال  
 خراسان بر مکتبه هم دلاعه است و در صد و یک شهر  
 حکومت جبر در کزوال املاطه خراسان نیز می باشد  
 غیر حاجی که رضا مقدر شد با وجه خواهم رسید فیصله  
 در قسمت بسیار ایشام ساحت کرده و گریستان <sup>الهدی</sup> مالد  
 بتفصیل دیده در کتاب سحر خود از اوقات ریحان  
 داشت قیاق و گریزان در دهانها صفت خراسان می شود

فصاحتی بن کرده اظهار یافت مکتبه که در اوقات  
 از خراسان آن در سبب قصبه ریحان است و خرد و آنها  
 مسأله مکتبه مکتف در است روس در سبب <sup>طایفه</sup> این  
 تدبیر ریحان برده و مکتبه این تصرف بر مکتبه و گریستان  
 و مکتبه با املال آن خرد ادا است در صد و یک شهر  
 در است ایران خراسان که مکتبه است روس سبب  
 آباد و سبب است بر مکتبه ریحان و ضعیف کنه  
 از اوقات سرحد خراسان را یک سلطان سبب مکتبه  
 تا که سلطان فرموده نبر که کلا در برق <sup>الله</sup> فقره و این



سرخ ترخانان را آید که سینه سطلین را زنده چرخ خود را  
 در قبا ترخانان و چشمش را بر سر حرم میراند بر آن قلع و قمع  
 بر خورش ترخانان خرم نشین بر وقت آمدند در درگاه زین عیادت  
 بعد از عهد مرشد برادرش شافیه فی الله بولات داد  
 خرمین و خوشنشینند و در آن باخت و ناز کامیابی خود را  
 کاملاً از سر بایسته و باز از خند و فرح در شب بیدار ترخانان میرود  
 از دولت ایران هم بپایان زات جبریه نامشینه  
 ازین خاستان کامیاب است و دولت ایران خرم ترخانان  
 بهمنی در وقت زار ترخانان در اجابت و عورت خود

تقدیر

تقدیر فرستاد بر تاجات مجبور که هر چه دست خرم ترخانان  
 و ملکی که سینه در مجموع است و در آن رعیت این برادر ترخانان  
 بر آنکه کند اگر فخر روی بپایست حسن و راست این  
 و هرگاه شمشیر بر سر برادر و برادر است بهر حرم و در تاج  
 تقدیر در دست و نمیداند از راه خود را به یک نام بر نش  
 سطلین مرزبده فرود آمد با کمال سعادت با خرم خود  
 خواننده شافیه تا در مجلس خرم از ضعف دل شادمان  
 و با سینه در دست است و زنده  
 اولی در دست ایران از رفیق تارفات برزگان بر حرم خود



شمر از خرابی دره که خنجر از آنجا می‌خیزد  
 در غلبه است با سکه شتر و خنجر که در شتر می‌خیزد  
 اینها در حقیقت همانند شتر است و دائم و قائم و لا یشان  
 و جب بود و نه بخت و اینها همانند شتر بود و را منع شد  
 از طراف دره که نهانند <sup>که در شتر</sup> سر را در  
 مرحوم از تربیت او بر داشت بتقریبی که شتر را در  
 و این ولایت هم سرحد است که دارد و هم مرکز تجارت  
 تبعه روس است و از شتر را به راننده روس در میان  
 داده اند و در نهان چگونگی دست را در میان آب <sup>بخط</sup>

از قلم

سرحدیه در سرحد این کم طرف در طرف کم آنها در کرب  
 تکان با این ولایت شتر که در خنجر در مردم سخت گرفته  
 در خانه چالی شتر را در شتر بخت که در رایت کلمه نهاد  
 بدولان عهده فرستاد و ضعف اظهار و خطیب که در شتر  
 که در شتر نیز در شتر است چنان حق و این نفس متعطل  
 نفس حق نیز در شتر محل شتر در دهان را با غنیمت  
 که در آن خنجر را به راننده با شتر چنان عهده قرار می‌بند  
 تا قدر که در شتر نیز در شتر  
 از که چنان در شتر چنان شتر رایت کلمه است چنان



تا انا چه روایت در اندام و فراتر از انوار کبریا  
 غرور و دردی بایست که چه نرسد از انوار در کینه عهد و لای  
 رده غرور و اندام نرسد از انوار با بعد از انوار کبریا  
 صفاتی به نرسد از انوار کبریا خرابی به نرسد از انوار کبریا  
 سرحد و دردی حریفین و حکومت و صفاتی  
 لغوی غرور است و از انوار کبریا آن و لای انوار کبریا  
 و خانه قدیم خود میراند در حقیقت کسند و جو و از انوار کبریا  
 مقصد از حکام و ابا م به است این کجا چشم نرسد از انوار کبریا  
 تازه از انوار کبریا طه فارغ شد در انوار کبریا

در انوار کبریا  
 در انوار کبریا  
 در انوار کبریا

عاشق کبریا دردی دارد و در انوار کبریا  
 معرفت اهل کبریا مردم به هم شریک خویش از انوار کبریا  
 در انوار کبریا از انوار کبریا آن نیست در حق خود را از انوار کبریا  
 قدیمه و در انوار کبریا در انوار کبریا و انوار کبریا  
 کرده از انوار کبریا در انوار کبریا در انوار کبریا  
 این به صرف قصه و بزرگ مانع نیست محال محال  
 تا زمانه و در انوار کبریا ملک طلق از انوار کبریا  
 به ستم و سرحد است به انوار کبریا در انوار کبریا  
 عمر است عراق عجم از انوار کبریا در انوار کبریا



عرب از خفا را در درجه و فلك قوجات طهر بر سر  
 ذاب و الارواح شمع شمع کرده برای بر شمع و گنج  
 ثن تعریات و از فلك در کشف و کلا  
 وزیر الیه مخفیست و در دیوین و است یادت  
 جلیقند را با ازال سکون بیک کند بسته چرخاننده  
 بدامش الوند بوده و یا بوی سیاه با دیان بخت کشید خطای  
 خارج از بوکالت و زیر امراضه معده است خطوط  
 آن صفحی شیره چاکش کشفه و شیرین در عین سحر است  
 طریقه در و خنثی است کشفه و شیرین از ممال کوه

بر

بست در رزم اید است فی لطفه خیره نبی لام درین  
 شط العرب کفر کشفه اند شمع شمع بکری  
 بر در چشم بند به قوه کاذبه موکد است خاک در قدم او را  
 کعبه بصر خود کعبه با رقبه هر نیا فیه و از پا کعبه شمع در کعبه  
 و تحسین فرع و اقامه شبهه و بالا بردن درجه تعدد و کلا  
 در تاراج طهر نیست معتمد و اصر بر کعبه چه قدر با نایده است  
 از رومست خیابان شمال اراک  
 و زوایا قریب رکه در شمع کعبه صمد سندان کباب  
 بطور کشف کعبه در کعبه شمع از زمین صمد و کعبه



اگر حجت نیست در سبک روز با نخبه نوبت بگذرد  
 بعد از نخبه شدت بر نه اخراج با روط به قوت است  
 قوت اجزاء قوت نه همه قوت بر قوت اخراجی  
 چه پدید داند نه نشان ما نیست شایر ازین زمین بیایند  
 خیر خیر خیر و نه باز نگه در بهمانها رسد و الله که میداند  
 چیزی بسبب روز و حالت حلاله الدوله و نظم و تقویر و ج  
 حاصلی جز در در بر روی و دین تر نشد بلکه پیروز و حرارت  
 بود و شد با روط و زیر خیز حجت محال نیند <sup>صفت</sup> نظر درین  
 قوت خیر صبر و عظام ناره قوت نه از حجت بطریق هم رسد

یاد میزد در خجسته

چنانکه در سر احمد

و پهلوان

و پهلوان تر سوار تر سوار کفایت شد در خجسته و هم که برآید  
 شد میان در و روط ز قوت نه استاده نه چاکا رشتن و سیه  
 و لختی را در اسم احمد و سپاه در یست قوت نه شایسته  
 بدن کشیده ارب و جریب خجسته و شعله و چشم است که الی  
 در ایام و سنین نه ناره از او بردند آن نه بر این سلیقه  
 رفته در الله در خجسته راجع مکنه در گذشته او اهل باشد  
 و اهل در در خجسته که هر ادر و جبر مکنه در خود فردی  
 لحد قی بنویس که در دست از ترس ناله با خواهر کشید  
 در دن ناره خجسته از هر که درین سلیقه حقیق میر و خجسته



در روزین آبا یا بنیز هیات لیل لیل رفته اند  
 نفیست و غرض خشم عدل و نصیحت است  
 و جلیست معجزه ایران مختار است و زرع کینه ایران درین  
 و به دو امر زرد و شمشاد برین است غریب و شرق و زرد  
 و عدل مکر غوده میسیدانم با مهر و صفین مستطین ایران میسیدان  
 صلیت هر اوست آنها بن دعاست رب عالمین  
 نفیست و لدن ثلث بقولک درویش آن دار به طلب قیم را  
 در این است با جد بر زرد در کس فانه بر خیزانده و کلمه را بر زرد  
 نازده و خشم کلمه خلیه از دلاله و صواب و زین و صواب

سید در درویش

آن مرد در دلدارش است و زنده از همه عاقلین است  
 و صد لعلدم در صف مندم رانن تا نیت و برین نیت  
 تعلیمات نظیر کوفی سپید در باورج عراق فرمایند  
 مشق کوفی مشق مصلین فنی است مشق قهرمانه آنها را  
 چپ در است مکر در قهریم با چپ کلمه را در و صواب  
 بعونه و قهریم در اعدا و ستاندن و صفا فخر و زنده و قهریم  
 نشینده و لغز و شمشاد لعل و کالون لعل و طاعت  
 آن بر در نه است با در نه آن حلیت و کلمه است بر زرد  
 حقد و مکران است بر تر و طریق از کس کس بر زرد



که تعبیر است و می خواست و الله به حق خواهد بود و در مجلس رفته  
 چه در دور و دور محل خود از سخن رانند  
 تا راه در صورت ابر و صورت در بر سر است این با حفظ  
 اهداست کرده بپایان فرمودی و در نهایت پس نه در پیش گرفته  
 پیش و نیز در پیش خواهد  
 تسبیح بالله از حق  
 و از این مرد پر معلوم نیست از تنجی که است با کبر سن و قد  
 انسان و انبیا عمر و وقت کم از این که کار کرد است با بری  
 ابتدا که هر حالت حالیه در حق غایب او پس نه در این  
 بعینه و کان از پیش هر یک است شود این بخیر با جا

که در این کتاب  
 است و در این کتاب

عالم معلوم و با در اسم معدود و بر یف قرض می دهد و در این کتاب  
 عرض می کرد  
 جهان عراق و کسرا با و  
 بلاد و در تحقیق از ظلم ما نرم و مخفی ریاست کلمه بدوان علیه  
 پناه منده اند و جاثو ظلم و تحقیق یک ل تا در نیست به این  
 در خوا به با شهر می رسد و در حق و جمیع است با کلمه این همه  
 درین قحط سال با کس و نام را و با جان خود می کشند و قریه  
 خوب نخواهد داشت و هم منفرد و عظیم خواهد بود در دفع ظلم  
 و تعبیر کم در روشن تر جانها و حقایق حق علیه و سجده  
 مگر که صد فرموده در سنگ خاره قطره باران از این



جزا غش از حق و اعراض از حق امر متشکی نشد / عتبت  
 امانت خداست که پادشاه پرده و این ستم با هر عتبت  
 که زنجیر است بجز از حدیث نه لغیر کار مطلقین چون  
 عدلیه عارضه بکشد بر او شیدان در دروازه مرد  
 فیمن اشرار ابراهیم بود سکوت نور محمدان بیکه رخا  
 و حکم الاما در غزوه است از دیوانه بفرشته  
 یا مقدم الدیوان و مقدم الامران و مظهر الدیانت  
 و مرجع الدنان یا ان الله و حق ان لکضربا من الدنایا  
 و جابر الدنایا و حرقه بقیة العدل و بیانی منیران

آیه الله علیه و آله  
 و آیه الله علیه و آله  
 و آیه الله علیه و آله

ان

ان فصلک ان حبسک فاذا هر چه شعر ای کلامه طور  
 است منی بفرشته مارون فرمود معجزه بر بنیاد برادر  
 بنیضه است بجز سحر و تطهیر را تقدیر کن آیت تسبیح  
 تحمید و جواد و قمر یار جواب مهر کواکب عن اشباح  
 لکفر و لون خرد و پرده نذر بر پرده حرف زن کونه  
 در مدح تو گفته اند در پس پرده هر چه بود که فیهما  
 ف نه ما زویده خواب بر باید بفرشته  
 غم رسد حال است شهابیت ایران طیفه  
 سپهر ابرار از آتش سیم خلوق عالم مظهر سیم قون



در دجور و متاع بله با دشمنان هم جان دانه قشون ایران از روزگه  
بزرگتری مجبور شویم تا آن عیبه و چادر کسب و عریانی است  
و در مقام این خشم جانکاه چون راه خلد خلد بسته  
میرند جان فشانی و جان نثار را در لقا و کشتن کون جان  
پیش هر است پشیمان و خسته که تا روزگه روح پرست  
با مسدود و جبهه رها قبض شود و در جبهه شهادت هر روز  
نزارد با میمیرد و زنده میماند که خنجر قسیم در هر زمان  
از غیب جانگیر است در آن خنجر  
از قشون ایران مدخل است و در آن راه مشروط است

با ستم و غیره که آواز و برود از میان فرست بر آن نظام از آن  
ایستاده و تحریک است متداوله و در زمین با این بر حسب و چار  
نقشه خود را از تقاضای قشون کن کشیده اگر چه بر باز را به  
در لوجها فکاه از کسب کرده است که قضا نمیکند و در  
از خاک بر دانه چشم تا به هم کشند و در کوزه از غلام است  
و بخیر در میان ایران همان صفت و غیره است و کما هر از پیش و پس  
با کمال این منظره من صرف شربت است و در است و در پیش  
با کمال شخص با کمال از مردم شهر شهرها در باز در خانه که آن مردود  
با این تا خبر است و در هر سه ماه و چهار ماه و هر چه شود قوت



بظهور میر خرد عالم است که رسالت به بار خوار کرد  
 با این پایه خردمند و کفایت و زینت که اگر برادر است ایران  
 و در هر دولت این محمول در منظورات نهی خود قهر و محکمه است  
 گشته و در صد تصرف که از ولایات سر قضیه ایران پخته  
 و با بحال باشد و در داخله محکمات خست سر و در مثل از لفظ  
 باینه محمد از جان گذشته باین عظمت رسیده ام شریانی که انان  
 خفا با برادر بریدن گشته حال است ایران این صنعت  
 قوه خردمند و خردمند که در هر یک لفظ نفیر پادشاه خرد پخته  
 و در این نه لفظ خردمند بر اسم فریاد کند و با صورت بنید

بدر خوار

خواب بیکای میر خوار

بدر خوار که از خواب آید با سر گشته با خواب شکر  
 هم سر از قضا سر خواب معزله دست و پا کند  
 معاندت سر کس که را با سر در کرب با بقیه معنی این  
 بچند خردمند که اول شاکست لفظ که در طبع موصوفه آن  
 و در ریاست کفایت خردمند و حق بیک سر شکر شود و دیگر  
 جنب خردمند که از دستان قیوم جنب است خرد  
 بیکای آنها را با بنمیدال داد و دیگر قیوم در لفظ معلوم و عزیز  
 بیکای معقول در ریاست که از لفظ نظام  
 حال خارجه لطلوع دلاندر سیر زنده و زار است بیکای و خرد

در کمال این خرد جان



در کار احوال حسیه است آن رتبه را نبرد و در دلالت دیگر  
 تابع او که خستش منتهی به باشد قطره ای از کمالش  
 در این سه سال پادشاه خسته گشته باشد این ذرات  
 ضعیف را به یک تقویت کند و کار بر همه مردم  
 اعتبار آقا بالا گرفت خستش کار داشت کرد و خوار  
 اندر پادشاه گرفت و حیات نظام و بر حوض  
 آورد با لفظ جمله و تمام به بسته آن به پادشاه  
 هیچ چیز بر نیت مهر گزشت غریزه دلش در  
 با و قهر گرفت پادشاه را بدرفت پادشاه دید و صراحت

مرده عیال سده ملک  
 منت تمام اندک

میرزا قهرمان این است

هیچ

هیچ نیست هیچ نشود در یاست مگر در این اوقات  
 در ایران شده اول شمن از خود در حجب دیگر و خوشتر  
 در جهاد هم ظاهر گشته در احوال بغیر از خیر و خفا و یاف  
 امور شمشیر و غرور و منان آقا به غرور بر این نویسنده نفوذ  
 بمن نیست آقا این شخص کاذب گشته در اجزای بر بار  
 قزاقان شهر در شباهت مردم بهمن خان خزانه دارم بود  
 قزاقی به بند در حجت آن در حوض مبارک پادشاه  
 در کمالی تنظیم است قشون متعین ایران نشسته و در  
 موشی شده در فرزند خست احوال غیر بر دارد یک به بعد

از مرده عیال سده ملک  
 در این است







نزع است و رفت از سر و سادی بقدر حد که مقتدر  
 میزند بمشوق شاه از اندر بر به بقدر که میزد بر دانه عرض می رسد  
 سر باران بکشتی و دانه شیر بر باران و خرد آید و اندر میزد  
 جوشان ز سر بر سر میزد و آرد از خوشان میزد و سر بر باران  
 است و اگر از کسکی میزد و صد شیر میزد و این جان  
 سر باران و ده هرات سکر گرفت و دانه است  
 شمشیر بر نه عوض نه است درین فصلیها و دست  
 و تصویب عهد خیر از بر سر باران ایران بکشتی خیر  
 و به لغت برای ایران است ایران و نه میزد و فتن

ای ایران از دست است دست را دست و نه شسته این  
 زبان دران و قلمه میزد و میزد بر سر باران و نه میزد  
 بسیار خفتن خط میزد و میزد آنها را و نه میزد  
 خوار نه میزد و در دفع آنها چندین میزد و نه میزد  
 میزد و نه میزد و اگر میزد و اگر میزد و نه میزد  
 تاله و فریاد میزد و نه میزد و نه میزد و نه میزد  
 آنها را بر میزد و نه میزد و نه میزد و نه میزد  
 و نه میزد و نه میزد و نه میزد و نه میزد  
 کوله و نه میزد و نه میزد و نه میزد و نه میزد



تا بجای عالم عقب شو

از حق تو دان گزشت خجاست آن در در میسر که ریاست  
 با فیه تا شربت از مقدم تریح جیس آمد و تکریمه و آل تنبیه  
 بر باران است که از کسای خوف و ترس کفر این پر کینه طاعت  
 در شد طریق حقیقت بچکه بشکوار و باب حریم کینه آنها  
 تاخته داد و در ویر واد ایشان را با و کوله لبست بر شیشه  
 در غنم صا و الله و الله در حرم و رف آن کوله است از کشته بر شیشه  
 کرد در شیشه خورشید به خورشید بر یک نرفت در زن خورشید و الله  
 بهر قوه کاذبه جو کلاه کند

اصح است  
ازین و

قوه کاذبه شود الکس و الله  
 اکنون شراب از دست و سوزاندم  
 در حد کلاه است

در کلاه خجاست آن صدد است لبست عسبار و غزلت بر کلاه  
 یک لبست خجاست که در شیشه نماند و در پلنگ بین قرار و ابر کلاه  
 بدو کلاه و رسیده بخورشید و شمع و کلاه و در کلاه است  
 مرزان دست یافت بیک کلاه در پاره ابرام از در کلاه  
 بالا تر رفت احوار این رسم الحق کار است کلاه  
 چنان که کشید و لاوی خفته شب باز کرد و آن نیر  
 اما شکر قوه کاذبه در صوبه خجاست آن بخت از نیر و الله  
 پادشاه است بعد از آنکه غزلت در کلاه را آورد  
 خنود و سلطان را کلاه نزلت بخند بهر خود و جرح کرد



با آنکه سرگرم گرفت در این که مایه جبرید مردم خود را بکشد  
 مشغول حجاب و سر و سیاه بود و از آنکه کرده و مبادا که شری  
 از صدام جبرید و سر و سیاه بپوشد و رود  
 این جوان که مجرب و کامیاب بود ازین آرد و نتواند چنان  
 اندکس به این که چنانست و عجلت کرده و که آرد و رود  
 یا و قد در روزه و بعد که سر و سیاه بپوشد و رود  
 محبوب است و سیاه و بعد که چنانست و رود  
 خواجه و در آنکه چنانست و رود و در آنکه چنانست  
 تابع را از آنکه چنانست و رود و در آنکه چنانست

بر این خانی سر و سیاه  
 و که کرده و رود

بر این که شری و بعد که چنانست کرده  
 از آنکه چنانست و رود و در آنکه چنانست  
 از آنکه چنانست و رود و در آنکه چنانست  
 از آنکه چنانست و رود و در آنکه چنانست  
 از آنکه چنانست و رود و در آنکه چنانست  
 از آنکه چنانست و رود و در آنکه چنانست  
 از آنکه چنانست و رود و در آنکه چنانست  
 از آنکه چنانست و رود و در آنکه چنانست

در آنکه چنانست و رود و در آنکه چنانست

از آنکه چنانست و رود و در آنکه چنانست



کز نه بر باز حضرتان قوی است و خط نیست و ابی راه  
 باین و اکثر شسته و غم آنچنان نمودن را از راه فرزند میدادند و او را  
 بدف تیر و کلاه خورنده که در ایران برادر جوانان نمودند  
 همان است که اکنون می بینید و آن نصیر هم سر بر خط آنها  
 و جبهه و این نصیر خانه آنها در عقب ایوانها تزیین  
 است بر لبه چهره هر یک از ایشان در نور است  
 کلمه کار نقش بر آب میزند و تر صد در صد لغت است  
 امروز از یکدیگر گشته بود بهین سبب با یکدیگر راه می رفتند  
 سفارت حضرت که از کوچه قریب ایشان

در این

در چاره کارها را در هم پاشیده و دست خیره از او سراسر گشته  
 جوایز بود و شرط بر نصیر است بآن و این همان نصیر  
 که در روزگار گمان آمده بود و نصیر است  
 بلکه بیشتر از آدم تا رفته کا زبیر را در گمان و عدم گمان روح و کلام  
 نصیر چاره و کلام است و کلام است بین نصیر و خاتم چاره نصیر  
 و نصیر کرد و اصلاح کرد و نصیر است و نصیر است  
 در روزگار و نصیر است و نصیر است و نصیر است  
 و نصیر است و نصیر است و نصیر است و نصیر است  
 بهمه ولایت محمد است



از در باب حق و حقیقت و در حق و حقیقت و در حق و حقیقت  
 بعد از آنکه خلاصه و فرج امور که در دنیا باشد و تکلیف آنرا مملکت  
 بود و خبری که برادر کسب و خبری که نظم مملکت یک مجلس بزرگتر  
 در حق و حقیقت آن مجلس خبر و خبری که چنانچه آنرا ایران در  
 در کسب و حقیقت آن مجلس خبر و خبری که چنانچه آنرا ایران در  
 تکیه خود را به داد و بام و حقه صریح می بینیم و خبری که این مجلس  
 حالت است و اگر مجلس را با داد این در حق و حقیقت  
 به پسند حرف مجلس را در حق و حقیقت به پسند حرف مجلس  
 تمدن به عقلی آب و نان در این اوقات و حقیقت

در هر مجلس و در هر مجلس و در هر مجلس و در هر مجلس  
 به پسند حرف مجلس را در حق و حقیقت به پسند حرف مجلس  
 تمدن به عقلی آب و نان در این اوقات و حقیقت  
 در هر مجلس و در هر مجلس و در هر مجلس و در هر مجلس  
 به پسند حرف مجلس را در حق و حقیقت به پسند حرف مجلس  
 تمدن به عقلی آب و نان در این اوقات و حقیقت



فرقة بربرية الدولة

[illegible]

خز

حرف در فضیلت و هایت سلوک و از رفیق بیگانه  
 و رفیق آسیر از دزد که این منصب نیز چنان رسید  
 حالت ایران محفوز است نام مرشد و معتمد است  
 و اتفاق کبر و دود نیست و ریاست کلیه در هر کس تصرف بود  
 ازین طعن بابت یافت زیرا در این حد و در ترقی که در هر  
 و تحریر و حجت دست در میان نماند و شد و شد و شد  
 از قوه کا و در هر خط و حد  
 در هر سر و هر ابعاد و ابعاد و هر چه شد و هر چه شد  
 مصروف است نه تمام هر قوت از ارباب علم

المقدم

مصدق است نه بتمام حد قوت از ارباب علم خدایا



در اندک پیش از آنکه بشیر در آن محبت بهمان قدر که در  
 روح و قهار که در فضیلت نه نموده بهمان عذاب حسنا و  
 تحریک در جنات مرکب است و این عذاب مرکب است  
 از سه ماده سوزاندن دوج سوزاندن چادر و سوزاندن  
 کردن سوزاندن اگر تحریک در جنات شد به اندازه سوزاندن  
 افواج مقصود در کینه شد نه سوزاندن در جنات چادر  
 زنده می شود پس به شیرین فیه و اگر تحریک در جنات  
 تا هر که در میان در قیام حاضر و حاضر شد حقیقت  
 در حضرت به کشف شد در جنات است و برای

بهمان کمال آن تعلیمات او بر هر یک در مرتب شود  
 حضرت را آنها طعمه نایب است و اما در عذاب آنها  
 به بعضی می نماید و بسنج عریضه نشود که راحه و لطافت  
 نیست در هر صورت مومل در جنات که به هر یک  
 و فیروز را دوست تو را و بود در رکعت و اگر طاق  
 عذاب روحی و جسمی در هر یک  
 و این عذاب مرکب است از هر چهار این جوان  
 و هنوز خرد او به حال نایل است به کفایت  
 و شیرین خود را در نمی زند و آنچه از خون برده و به کشید

معقود از اجابت در دست  
 که پیش از این در دست  
 در دست



چسبید که ز نیلایا بر چه درون مجید که در است مضاعف باشد  
 و خود بختک بجای منظر قدرت روح قفس مشغول  
 تا یک بقا هر کند از جوی آب یک سه ماه که نکر دارد  
 و یک نه ماه و در جیره که یک است روزه نوح مشغول  
 و یک ده روزه و این بهما بهما بهیسی معروف شده  
 و درین که خود را معذور می دارد و چون جد است و اگر نه  
 در وقت پارس نیست  
 سر دست نه لوده که است به از موی قدرت بر در  
 پادشاه خضرش این جهان بهیسی که عادت محراب است

دفعه اول

در قرن نیست از جویا علی حق منکر بود برسم علی بن  
 بر نه مضاعف که در موی موی است از دست خیر منجم  
 و منظر کجایان است بدو است که لوده هر چه داشت  
 از آب بر لای و غیا فرخست و خود را خرد کرد  
 فقر و در شری و طری و خود خود کرد  
 و در قرن ایران اگر خطا بر لای است نیست اما از برکت این  
 هر چه که لب در در لای در مبداد معاذ نوشته در اعا  
 و افراد قون که صفا بر لای نه رسیده در جمیع آنها را لای  
 باید شمرده از لای و خا پادشاه ایران از لای در سستی



کرد و دستها میگویم و ملاک سپاه

نصف دزدان در دست کس است که در دست او

یک پهلوان است و در دست کس است که در دست او

در این دزدان هم نه در دست ناله دروان زربست

بودن حقوق دزدان است نه و همه با تربیت دلند

هر اسم در اسم از بابت خارج شود و نکند اسم

صفت کشته قوت است نه این دزدان بدست است

در قهر ملک سر خدیو و ناز از بابت چنانچه در بابت

رسیده خود میگویند تا بخود او نرسد و لا ینال الیه

ولایت صین خاص

روایت قرون ایران فرستاد و در دست او

نمی پند به بتایع این کلمات در شرح حال آنها

فراموش و این لحاظ وقت اینرا استماع کند ما کلمت

و ضلعها الف لظمه و ما شربت شربت الا و بعد الف

این قلم به این که عبود خود را بر یک سر از بر سر

با خود در از خیر خود و غیرت معاف نمیداند و زبان

میگوید تا در دست حجت ایران باین خرف و کوفت

پادشاه هر خود را بر حرف قرون و مقام جریه



رعیت و سپاه ایران کنی از سرست ظلم و تحقیرت نکول  
 یک حالت وینا هم رسانده اند و آنها را هیچ خبر نسیم  
 که سر بر اینها بی اختیار در مرکز در برابر حجت روح خود  
 از دریا حسی نه می دهند و دریا شاه یک غنچه تهر برده و محبوب  
 نشود مگر در مقام علاج این کار بر آید  
 بر زبان ایران اگر چه می رسد جهان نقد می رسد است  
 کفاف مال مکرزه آنها را نمکنند در حجاب منع و خیرین  
 بسنجند بر بکار رفت از میان این سببین بر این رقم  
 که مگر دیده شده در بدو امیر بخت نطق امانت در جوار

لا اله الا الله  
 محمد و آله

بکورت

بجودت باز نمیرسد و بجهت نماز نیست بهین معنی  
 منصب در فحشید و نیست بوزن سب و نقشه او را  
 است کرد و منکر از دست برفت خانه را از این  
 داد و خاطر از این تهر در خانه دید جانده فخر و پوشید  
 ناره بر نشست و بگویند عاچپ زد و مقدم چون رخ ز بالایا  
 مقدم چون پیر رفته بر لاریب در قصه تیگمک نزد  
 باد کلاه و کلاه از این سیم خود و خویش و بهر آنان  
 شریک سبیه و اقارب الله و جوه را انداخته که در  
 باد کلاه و کلاه از این سیم خود و خویش و بهر آنان



ترو بخور و سر باز داد و شکست از ایشان قضا گرفت  
 این صوره ها چون درین وقت و بیشتر با نقطه های کلمات و حروف  
 واضح میکنند در لیس ایران در مطالبه حقوق و حقوق خدایان  
 و نجات است از آن سبکه آرد مشرک و عقب بگذرد لقب به نام مردم را  
 عقب کند زیرا هر یک است کتیه که حقوق خدا و دیوان است  
 بدین در نزد آن و فرغانه نیز فرقی است باقی الله را بر خود جمع آورده اند  
 و خبر ما را بر صاحب المصداق و این دیوان میکند و در قریه و صحرای آن  
 این دیوانه میزند

ترجمه عربی نظم کتب قدس است محمود و بخشش و تقاضا

محمود و تقاضا و بخشش

و لیسند

پوششک ها که از قضا کرده و حاضر در دست فراموش در دست  
 بصنعت عربی از قضا کرده و این کار را بر سایر کارها ترجیح میدهیم  
 خشتین غنای قضا و فوق است و تو هر یک را خواهد چای و نوش  
 و قرآن که تونزدن بر شناسم لباس خرف و جمع پوشیده کمال  
 خشتین میگوید که نشسته زنده را از آب حیات منجمع دارد و تبارک  
 تا نباشد همه شان کار از خشتین کرده و هر یک را باغ داد و هر یک  
 مع کتم در خوش کرباس و بهر ما بهرست و فایده هر یک را  
 بدین بیان واضح میکند و حجب المقطع ماه با جقه متعین میکنند  
 اقصای و این از مشربان است کتیه است که با بر این

و در هر یک از این قوام الهی است



تن یوسف است و دیده ماه از فرخ سفید شمع بر کسینا نشو  
 و بهین سبب از قرا کور لوم عار دارد و تا قیامت با آنها کار از بوی  
 آنچه دیده میوه همان بکست است و غوغایم بخبر اقدس میرود و دیگر  
 از شمع لطافت محوس میگردید  
 غنچه کسب بنفشه ترکوبید این فتنه را فتنه ربهان پناه  
 بهت گرفته است با که غوغایم و محو نظاره جانان فریاد میکنه  
 امشب که از غریبم نمیکند با بر زبان سببه مار کشته و عمرت فرجه  
 بخشید اندوختن کشته شده درین شایان فتنه غیر نشود  
 و اگر کور با غوغایم پرنسیس کارا بهت زبان سببه سببه است

همه تنی کاف و غیر  
 حمدی که در این  
 در این  
 در این  
 در این

ایران از سلوک او کشته کرده و انقدر آدم نیست و عشق از غبار  
 یوسف آباد را منظم کن  
 در روزنامه چهار ایران آنچه منطبق میزد در بلد و خارجیه  
 و خنده است و وزیر علوم مورد طعن و مظلوم است اوراق  
 روزنامه مظلومیت آن تیر خشم و شرم ایران تنگه لاری  
 و کس ثابت میکند و حجابات مصرعه زدن نامه خبر میره  
 و مرآه است و مقبول یافته و مهر و آنچه از دست بزرگوار  
 در از از شوق قد مست و با فغان و بچار راه میرود و اگر از بار  
 است کار روی ده تا از طرف شایسته تمهید حضور این

نماز حضرت نورالتوکلین  
 از روز دزدان ایران کور و غوغایم  
 غوغایم و کسینا نشو  
 یوسف آباد را منظم کن  
 در روزنامه چهار ایران  
 و خنده است و وزیر علوم  
 روزنامه مظلومیت آن  
 و کس ثابت میکند  
 و مرآه است و مقبول  
 در از از شوق قد مست  
 است کار روی ده تا



و عهد شود بهیچ عهد است اقدام نخواهد کرد

در یک از روزنامه ها ایران نوشته بودند چون حکم صفهان بر جای  
خوش سوار کرد لقب جناب دادیم با جبهه مشرقی و مشرقی  
مشرق و بغداد بر تپ چون هر کس که باز را خوب داد  
رتبه امیر و ناظم است غیر حقا که دیگر در خور این مشایرت  
همچنان بدست میزنند و آن مرتب با نیز رتبه جدید در رسید  
از حد است قریب خود به مال کردن حقوق نوکرات است  
گفته اند که این حکم در مرتب در احوال عادت میفرستند  
و بان همسایه بهیچ عهد ندارند



در غره ۵۴۵ روزنامه نوشته اند در محله حسین خان قاجار بهیچ  
خرید کس را آورد و هیچ رسیده نیست که در از این تخمین  
در است و در علوم بنان و سایر اینها مشغول و بدو نفر از هم را  
نشان بایست و بهای انعام نفقه حرمست فرقه نیر الزمان میفرستد  
و هم را ان ندر است گفته و نفقه این جهت مستطیع میگردانند  
باید که بداند نمیکند و ضرر این خرج آن خرج عده غرض  
بوزارت علوم ایران و بهیچ روزنامه است  
باید این مخت در روزنامه ها و لا از امر پوشیده فارجه و بهیچ  
خبر پان گفته نماند و بهیچ اولی است را در نظم حکومت و منف





ملک و ملت هر چه است اشاره نماید باین اخبار و حوادث و اخلا  
 در نماید شمر و قوی ناخوشتر با حسن معالبت طبیب و اندام حفظ  
 و سفیه واقع شده ان اودیه جابت حرم جودند و شفای فتنه فتنه  
 و طعن و توبیخ با برادری و نهاده و وقوع ناخوشتر کافران کردن این  
 سبب خوشتر و دهکت با کین بدتر و مرجع تحب و کینیه  
 در ظهور حوادث خود را بخصایر است و با یکدیگر به فرض کرده  
 و به باب قهر قلب خدایتی شده نه نه است نه مان خدا را  
 رخ بر صبر جان و حیات و خود رجوع دادند و کنگ  
 ترقی امور کار است و در خوش و نه به نازده و در غی کار شده و به کون

بهار

و بکار انداختن معاون و به بر نشدن قول و ثوقی آن حاضر و ارا  
 باریه غیر از نزع را و اینکینه در غیب و تحریص در کتب  
 علوم و فنون و صنایع واحد است به ارس و استقامت در تربیت  
 اطفال و تنه بد از زراعتیکه در جمیع ملوک و ملل سبب تنه  
 دولت ایران شده و در قطار عالم شهرت یافته و از تالیف  
 و تصنیف تازه علم و حکمت و طب و هنر و آرایش و خیالات جدید  
 ادب و دولت و سرگردان جیس و هر چه به علم و قدرت رایج است  
 باید شده شود و زنده اند ایران از پیش این فواید عمارت و بر نه است  
 از هر چه سرود سخن و است خوشتر است جناب آقا



چون این درجه و اعتبار را از تعییران تخصیص کرده اند اگر کسی را  
 نمیرد روح خود بداند چو اردو صفت نمیرد و در نظر نیست  
 این بر دو کیفیت از آن بدو به جهت بخار همد میباشند  
 و خنق و لغو است تا قیاسی حال او در نظر باشد قدر بیشتر  
 کشف باشد چنانکه او را راست میگردد زنجیران بالا میرفت  
 ناله مردم بریر اعلیٰ میرسید این معترضه و قیاسی است  
 احوال او را با حال سکندر با کلمات مردم و ثبات قیاسی  
 و تا اینه عقبه اندکی میست را شکر نیست و با دانه  
 خوشنوده فتنه بزرگ است و زرخا پد ثمرات همین بر

ریش سبب لاری گرفت و ریشه و هر را کند نمیرد حبسی را  
 وزیر گردان را در انظار کافی و بصیر جلوه داد و حالا اگر جنب  
 آقا نمیرد حبسی را بر خود تقسیم ندیم در صفت نمیرد  
 تقصیر کرده و هم در تمهید حفظ خود زیاده است و ثواب خواران  
 بالورانه نمیرد حبسی سیده اگر و منی را بر آفتاب است به هم  
 حاضرند بریم هم و شیر مالوف اظهار حیات کنند و کلمات  
 تازه برای آقا ثابت نمایند

این پنج نازک نفس فاطمه آن زبان بسته است بالفقر  
 فعال است و فعال باشد هر چه تیراز او ظهور کند بگویم است

برای حبس و غلبه و منشی است



وجود آقا متغیر است آن انصاف اولم نیه مامور پدر آیدان  
 سن دمال و زنت ظاهر هر حرف بود ببا طهر کشف  
 و بدعتها شجره از قلیب خردی و غیره جنطار و استیصال است  
 ایراز اثبات میکرد و با کبر سن کباب را ترک نکرد تا از شجره نرود  
 بخت مرگ رفت از سوزک لوجان او خارجه و دافعه نداشت  
 به هیچ فانون و فونید اید و دست نمیکند با شجاعت بی نظمت  
 هر مکر مکران ناموس باد شاه و مستین است و چرخ بابر ایران  
 همچو شخص عالم نمیرد حتی این دله سراپه در ستیاست احوال  
 و افعال و تساهل و فخر نیز از لکد بربت پدر زنده بابر چرخ

بشار

بشار و در شکافه مغنی بشار برادرین دیده  
 و الفقه و جوده دیوان را از بشار قنوه مخورده حرف کند و الا  
 سوار آن رشته هر یک لغز را دسیر و دو یک تیر عاشقان  
 و مهر آید شده اند چندین رشته دیگر بدست آورد و سپیده  
 برداشته و پیش میرود و عشق همه را آید خواهد بود  
 حساب نیمی را حبیبی با کرام الکاتبین است در خین پال  
 بشار و چند جور عا با کمال خود چمنه گرفته و کمال دیوان  
 به هیچ خبر نداده از جوده شهر و خرقه حق و نذر آنچه ناخود کرده  
 از لور که نشسته و ما خدا آن معشوش است و تلبیه کرام و کمال



از حسب آن عاخذ

جمع از جبران دولت خواه درین تعذبات و زیاده  
و پامال کردن حقوق خلق و غیره و امثال او ظهور کرد  
و میباید خاطر ساری را تسلیم بدین اموال آنها بپای  
بدین اموال خواهی داشت میگوئیم این شخص را  
بجز بهای که بستاند برای حفظ خود تمسید بهای نموده  
حکم و صبر نشاید را در دایم احوال و غیره و چنانکه  
باید تو جهیر کرد و بدو تسلیه وزارت بایستد  
شهرت و وزیر بایستد پادشاه را بطریق آهسته بآهسته آنچه این

کفر

تجسس میکنند بآمال بدویان خاص اموال خواهی این تو چه  
بعد از آنکه بآمال ملاحظه میکنیم فقط راجع شود بقای شخص در بایستد  
و صفت حالیه او و چند روز در فرق ایران بگردگسب خود  
و کلاه دیوان را خوب بپنداید و نباید بکشد و بپای  
این چهار اینه میباید نفوس ایران را بشناسد و بعد از آن  
تا به پرتو دست بپندد و از بر احوال فطرت جان و مال خود بپای  
بچیند و وزارت بایستد معلوم شود و نباید بکشد و بپای  
حاکم صفتان و فرسان و مساحت و از ایشان بپای  
سبب شکار و در احوال و دولت و ثلث از نفوس این مملکت است



عدل و انصاف پادشاه اقتدر خدایه باین حاکم باید بدو غزل  
 و ضبط جمیع ملک مال و حبس ادبی آنهاست و جز این  
 اشتقام کشیدن از احوال و انصاف را نه است بدو رقبه و جیره  
 قتل ظریف نمند اگر این خواجه بر ماند و بجهت و انصاف این عالم  
 رخصت شود و وقتی از اندوختنهای آنها سهر باد خواهد رسید ایامیست  
 این حاکم یقین بهای خضبه است بخود آنها حاجت  
 یا با پادشاه پس شری از وقوع واقعه خطبه و فذلان شهید در جمیع  
 بلاد ایران را فرا گرفته بر پادشاه و است حکم بنفایده خود را  
 بنشاند و عجب بنفاید کند و این نخت کند که از او ببرد

سین و شهر صاحب لاف دگر و نثر اند به مقام مسکوت ماند  
 و بر پادشاه اسلاف سنان در ایجاد حجت و مافتن حجت  
 پدر شما بوده اند محققات آنها بقدر یک نیاز حقیرانه و غیره  
 برابر با انصاف و قات این شهر بنفایده نبود این عفت  
 از کجاست بهین رشته کلام با نیک کشید و نه با نیک کشید  
 بیاید پیش و جواب بنشاند و ایام را خدای می شناسد  
 بنفایده بهتیم بنفایده او  
 همچو آدمی دولت را ناچار کند با تقای این اشخاص وجود  
 نمیرد و دیاری میدانیم مگر از روش و عادت باشد این دیوار



میان قانن طبیعت و مانع شده باشد از آنکه امور تاج  
 یقیناً نوزاد شود و نگذارد هیچ کار بقضای طبیعت و حرکت جسمی خود  
 راه برود توضیح از متعلقین ایران را ما از آنها  
 قانن دولت اسم گذاشته ایم کلمات جامعه برای حفظ  
 این حالت ضبط کرده و هر وقت اثر از آن پشتمید اند  
 لغرض اعلا میرسانند  
 تصدق توبیم کسر اندازید هر چه نگاه میکنیم آقا و وزیر را  
 رومی هم رفته ازین مردم بهتر و کاف ترند به غرضانه غرض میکنند  
 رشته کاری بدست این مرد داده اند کار با هم نیست

از جلال

از جلال صدال در نیامده بحرف غرض آنست که مردمان من غرض  
 خود تاج را بخت میدارند که راول سر کنند  
 سر دوش غنیمت این میگوید اگر کشند کان دولت ایران  
 از وجود معطر این شخص جز تقطیر امور و تحیر عقل و تمام دولت  
 چه کار بخت است اگر بخت کم کند بچه دلیر سبب غنیمت  
 خاطر بادش خواهد  
 انستینا را این جادو کنند و نظم و رتبه دولت است  
 از یاد و جدات بدو چهره است تا طبع بار و درین بین  
 در برف پیر بر سر صورت او رنجیده و کام تر شده

مقصود مراد بوضف  
 سه عظم است



دایما باجرانان امر و بمریبرد و دیگر قوه جاذبه که مسکوک  
و غیر مسکوک رنج سکون را جذب کرده حتی ثلث  
مال اموات را

از آنوقت که تفصیل تاجران را نشان ریافت که سیصد  
هزار تومان ملک و مال آنرا هم بهای ضبط شدن ثلث او  
ملف و ورثه او سایل کف شدند گریه مابرزندهای  
ایرانی است که دچار رنجی میشوند که دولت ایران  
محتاج آن نیست که در رحمت بهر منظم ملت ایران  
در حق این شخص که بهر ملت حشیا رنوده غیر خود را

تاجران  
عبدالکریم برای است

بجه طور ظاهر میکنند و مسند ریاست را چه وقت  
از جانشان این کلونج استنجا تطهیر خواهد کرد دولت  
ایران گرفتار بعضی از سستیات اعمال رجال خود شده  
و زل ترین عمل آنها ملت و رعیت را آزاد میکند و حق  
از رعیت این ملت اعراض کنند بهین ضبط کردن  
ثلث اموال مردم است و رئیس ملت جزیرانسته  
و با کمال شوق جمع آور میکنند

رعیت هر ملت که دچار این قسم ظلمها شود در این خط  
و اعقاب خود بمقتضای نص قواعد می و در حقوق



مدرضبط است مختص خواهند بود بدولت دیگر التماس کنند  
 هیچ راه منعی برای آنها نیست  
 موافق قانون در حقوق مدرضبط است هرگاه در یکدلی  
 انقلابات و سلوک ظلم نیز موجب دفع نیست و تعلیق نظام  
 دولت شود اگر چه سایر حل بدخل و تصرف انگیخته انقلابات  
 داخلی حضرت ندارد لیکن قسبیکه این مقوله بدیلات  
 حکمیه تجاوزا و سرایا موجب اختلال معاملات میجو از شود  
 جنبه ولوج بر مختص و مافون باشند بعضی  
 و تحقیق در مقام دفع انقلابات و تصفیه آن برآید

ولایت ایران با این ریاست  
 بجز حرکت و قوه کاذبه و حجتا در میان او پادشاه در میان  
 اقتدر باخیر و برکت نشده در این عفوالت اثر شود از صلبه  
 حدود و سبب ریاست کلمه زاید الوصف بان  
 مطمئن است وجود قوه کاذبه است بقا و دوام خود را  
 مشروط بوجود او میداند و او بطرف تمایز است با دیگران  
 مامورین که تمام خارج در مقیم در بار پادشاهی هستند ظهور این  
 حالات را مقدمه یک تغییر نمایند و غیر  
 در وضع ایران بهم خواهد رسید و هر یک بر طبق غایت

در این صورت که در این  
 در این صورت که در این  
 در این صورت که در این  
 در این صورت که در این



و کلامی است متعجب می کنند و مخصوص در علاج این <sup>سر</sup> کلمه  
 در سرحدات شمال و شرق ایران حادث شده و اما  
 نشان میدهد که آنها در خود ایران یافت میشوند لیکن دولت  
 ایران بجز روسها قدرت از نصیحت و خیرخواهی انکس  
 غفلت کرد و انکس از خیرخواه خود کفایت با بوسه و پنهان  
 حالایمان اهتمام راه در شوکت و قوام دولت ایران است  
 در اتقان افتخارها و افتخارستان دارد  
 معاندت عثمانی با ایران یک معاندت است که <sup>آن</sup> هیچ  
 هیچ معاهدت محکم نیست قولاً و فعلاً در پرتک آبرو

بیا هم آید

و بی احترامی این دو است تحققات سرحدیه و غلبه های ناشی  
 از جهل و نادانی قرائین عثمانی و ضعیف و سرفراز ایرانی  
 تصریح میکند اما هیچ دولت را با خنجر پس نمی تابانند  
 خنجر صفت نیست و کذا که خیر باشد در روزنامه بروم روز  
 منطیع است شام صدق است دولت عثمانی پشانی  
 دولت ایران را شهابی و خودشان شایسته نمانند بلکه  
 در همه اقطاع ارض شایع باشد  
 در سر مرزین احاطه شده بدین اتصال بقوه با ضمه خود می کنند  
 در تهنیت بریدن بلاد سرحدیه ایران برای او سخته رودند



در بند زنجیر باب خجسته تراشی آورده و سوار حل شرق  
و جنوب و در بار اصف کند و در دراب انزل کنی آشوب  
در آنچه ابلک به سب و شرط آورده بطریق سه تصرف نماید  
فرانسه در تافت است و دین ایام قدرت ایران را  
مستولت نماید هر سیده و قاضی و تعلیمات مشفقانه  
دولت ایران را بقایب کار خود آگاه کند  
ایمان ایران آنها عقل و تجربه داشتند و باطله شدت غیرت  
و عدم آقدار احتمال این حالات ناگوار را بخود صعب  
و مشعر دیده هر یک در گوشه فرارند بعضی در بدرند

و برخی در بستره الله برای اعدای حیات آنها متصور است  
توجه قلب و اعدای میداد شاه است و پس  
ارباب عقیده متوسله فقط بتقدیر قایلند و در پیرامون  
حاکم مغزول میزند بخت حالت حالیه صابرند و ناگوار مباردا  
موجب است تقدیر و قضای تغییر الله لازم است حالت  
وضع می هر کند ازین وضع ناگوار تر باشد از بعدا  
بایستیا شش غلبه شود و اعراض لغتیه و دو خود غلبه او  
روحانیت را بقا از مردم سلب نماید و از قبور بندگان خدا  
صداد آید و رحم الله بناتش الاول زیرا از ریاستها



در این اوقات در ایران متداول شده است که آثار عجیبه و شایسته  
 چون جامه های پشمین شریف و برون عاشق چنان خواهد بود  
 جمعی بر مصد شغل و عمل بودند که استند رئیس کت آنهار  
 چنان خسته و کمر کرده اند که پیر معاش خود که از نظر نرسند  
 اگر بالفرض یک امر بدیهی و ضروری الاثر شده اند که  
 در چهاره لت شده است و خاموشی را بر لفظ و خبر اندیش  
 راجع میدهند و در محضر رئیس کت و بالفضلان در تقریر  
 لایمیر بریدگی تکی دارند انهم متفرق خیالات خودند  
 و مطلق سخن را از ایشان شنیده نمی شود

فشار می نور که باب منظر سرا و الوجهه فی الدارین و فاقد دنیا  
 و آخر شد یعنی آن طبقه ندارد بویژه این بموجب در درگاه  
 و روز ایشان بخیرانه پادشاه حواله شده درین آخر که رحم  
 و انصاف و زیر مالیه رزق معلوم ایشان را وجهه موهوم  
 مستعد شده و از بهمانه و کثرت حیل و شت طلبکار  
 حاضر و آماده اند برای بار آوردن هر قسم رسوایی  
 و ظلم کردن و بظنی بسیار ضرر و هیچ مستعد نیست بزرگواری  
 و کشتن شخص طلبکاران آنها با آنها در چند جامی شهر قیل و  
 بر پا و کما سجا به باشد و گمان و باز راسته شود



سفهای قوم یعنی کسکه حصول جاه و منصب را فقط بخت  
 و اتفاق میدهند توابع را ترک کرده در مجلس با مرشد میزنند  
 بسکوت و اظهار قناعت میورند و شوق و دست قلب  
 و لاف عرفان و سفید کردن مو و طبر دارند هزار نکته  
 باریک تر از مو انچه است طایفه در اینست تحقیق  
 بجزینه دار کو معروفند و در حکومت اعمده خاندانهای  
 قدیم را بر چیده اند و از اموال رعیت و خزانة پادشاه  
 در خانهای خود خزانة تربیت داده اند این کثرت ثروت  
 متضمن نکال دنیا و خراب آخرت چنان سبب

احترام است من که باین خیال آنها را از مقام نوکری لایق  
 و درجه عظمت و آگاهی رسانیده درین هرج و مرج عجب  
 و شتاب غریبی از شخص و ندان ساز فرغی و ندان خریدارند  
 و بجای و ندان طمع هر رسته شده بود و ندان باز فضا نیست و ازین  
 سفره به نبط رفته بود و ندان و ندان ان کثرت  
 طراران چند از اعوان و انصار نظم و جورند و بام و زو دنیا  
 معتقدند و بفر و امی تعبیر بایست کلیته حالتیه زیاده مطبوع طبع  
 واقع شد و در این مقام آن جدمی دارند بجهت آنها در نهایت  
 و فقط از خزانة بعضی وجوه سریع الوصول تصرفات مالکانه



۶۲  
بهرسانیده و در خرید و فروش بر دوات دیوانه بیرون میدهند  
در حفظ این حالت سعی مینمایند دارند اگر یک وقتی شور آقا قاضی  
استغفار کند با الفاظ جبرانه او را اطمینان میدهند و بخت بسیار دارند  
و سهولت تکالیف و اضطراب مردم خاطر آقا را از خوف میروانند  
در ناخیر طلب نوکر جسیعا از روی ستم دیوانه و قهر خزان  
جناب آقا را با آن خوش استخوان در زیارت و شط  
مبارک دشت و دشت نیور و فاضلان لغرض اقدار رسانیده  
و پادشاه را ناچار گردانیده و ازین جهت مقصود می شود  
خرید اخل مالیات نو و کهنه و اتصال معامله ها به پادشاه

کتابین رشته بندهیم بدان رشته کوتاه عوام الناس این  
از اتحاد و افراد رعیت و کسبه و نوکر در کورت عربانه و کورت  
در سامانه هر یک بزبان حال شگفتی دارند نوکر باب از چوب  
و به توجیه رؤس رعیت از شدت ظلم و جور حاکم کسبه  
از استیصال نوکر باب و سد راه معاملات پریشان این  
مساکین عرصه را بر بکنین شهرت کرده و تنگ سوال  
از میان مردم برخاسته و باین قدیم صدمه فرستاده اند  
در مالیات نظیر و جوشتان کشت کامل بهر سید و ستمگر  
مسئول که ای دولت سراسر بعباد واقع



جمعی از کد امامی لسته درین سال با جبار میرزا عیسی و ادو کمال  
 بسؤال و کد ای مجبور شده اند شبها از رخنهای شهر تازه  
 هر سیده اموال مردم را میزدند و راه چاره بر همه مردم  
 سد و دشمن از ریاست کلیه پیاپی اعلان میشود و توطین شهر  
 شب با خانها خود را احراست کنند مثل انبیه در معنی سلطنت  
 و اشخی ظفوس است خلا هر سیده باشد  
 ک نسیده این قوه و کفایت در این نیست میغیر است را  
 بشرایط نظم متغیر شوند کارهای بزرگ با شان کفایت  
 هر یک منقوض شد و همه آنها متعومت درین انام قدرت

و بر رئیس کتبخانه جمیع آدرسی و جبهه فرض احسن بهر تکلیف نیست  
 طمع سرشارشان حرکت کرده معیده او شقیبا بل من فرید کویان  
 مشق صدارت میکنند و من لم تعین الدنیا قلیتر و لکن  
 لا طریق الا الوصال  
 از همه بیشتر مرد و هر الصلا هر است که از پس او چاهی امور خارج  
 ببحث داخله رسیده نرم نرم و شمرده شمرده راه میرود  
 در پرده آه میشد و مانع را از حال بالا برده از هر جوی حیرت  
 و قضای لاهوت اشتاق نسیم و حدانیت میکند آفتاب  
 و انا بالمظفر الاعنا که مرد و صدارت غطر را از نظر برآ

از اسبید خانه در زیر دریا



و تقلیدات سر در ازین بکبک آنچو در کسراب بقیقه  
 بحسب الطمان ماکند اگر از این سوال شود ازین  
 توقیر خرج در دستگاه وزارت خارج هر سید و جمیع موبان  
 و نوکران شاخص منصب شدند و بدولت رسیدند  
 دولت ایران چه صرفه برده از روی عقاید میفرمایند که این  
 از کارهای برای فایده و چه عی و دگرست فاجده است این  
 هر آن باشد یا حقاری بسیدان باید از غیر مردم کفایت  
 و بر بار مردم آتش بنمایند و مهارت ارجیات رجحان نمند  
 بکلیان بروند و اول بصورت مغرور شود جهان حیدر در کرم سید

درست علیه امیرالامان  
 نظام الدوله

بخارین

بخار برده نسل آنها را دانه دانه از روی زمین چسبند  
 و برای منضم این لغت مشکین اگر نه شک آب شاه و هزار  
 آردی است لغت کند حاضر است هر بکت خجاست  
 سید اشهد علیه السلام عظمش خود را باب درویش باشد  
 و در باغ فردوس آسوده بنشیند بقطره ز آب شرم و کینه  
 در چشم و دلش خدای دانا است نیست  
 یا تجاسری مخور ما مور شود و مغفرت او از وزارت علوم  
 و تالیف و تصنیف بهان تصنیف معروف است و سلطان  
 و که از ابرقصر آورد و دسمع و قلم را بوجد مجاوره او

مجموع نظام الدوله در تفسیر و تالیف  
 و این را در وزارت امیرالامان  
 اصرار در نوشتن

در این محرم عظمه و تالیف  
 نام است



بنجایه یکیم است از مرد و حیاط اندرون او همه جا  
 ممتد می شود و حرف این مجامعه همه قیمتی است و بهر  
 معلومات و ارفاق امتحانات اطفال نایب است  
 وجه مبسوط و از بد و خلی او بدخل خوانه ضرر میرسد هر که  
 ساقرا لا بد مورد اتفاق و اوست از امتحان خج  
 پرون آمده انعام و اضافت موجب دیوانه حق او است  
 تجار ایران از بکت تعلیمات و زیر علوم همه فارغ از تحصیل  
 راه تعطیل پیش گرفته اند بهر سبب منبر توفیر و خلی و ملکی  
 ایران بهر سبب روزنامه مکرر ولایات شهادت میدهد

این اوقات آنچه از بار باری تجارته گرفته می شود صد چ است  
 نه صد و شصت مباحث مکرر طرد البای که کسر در صد و شصت  
 این خبر رسیده  
 یاد ماند که است شدت کند هر من ناصر بگوید شخص دو و ده  
 مستفید شود از نواده سربان معروف است مع انقض  
 شمس سراج کند بقض ارواح پر داند و آن خبر خون آلود را  
 و رختنه بود در دست گرفته روی خود را بشهرت کند و با وانه  
 شخص شریف و غیر غم اوست ازین قتل عام چشم پوشیده  
 و این الفاظ عریضه را بهر حجاز قرأت نماید یا سارا دل

کلامی که در این روزگار  
 در دست است و خبر را در دست

حاجی مرتضی جان کریم  
 در چشم است و چشم را در چشم



وَمِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ بِحَاكُمِ التَّرْبَةِ وَحَادِي الرِّبَةِ أَنْتَ مُتَرَجِّحُ التَّرْبَةِ  
وَالْتَرَشِيرِ وَالْبَاحِ ثَارُكَ التَّرْشِيرِ قَدْ قَامَتِ الْمَلَكَةُ طَلَبُكَ  
وَاجْتِاحُ الدَّوْلَةِ إِلَى مَشْرِئِهِ عَلَيْكَ تَعْمِيدُ الْإِيَابِ لِنَعِيدِ الدَّوَابِ  
يَا أَيْنَ خَوَابِ رَأْسِ بَاشْدَةِ أَرْخَمِ  
أَشْتَبَاهُ نَبِيَّ بَسْمِ رِيَا سَتِمْكُنْ مَوْنُهُ أَنْ يَشْجَحَ جَاهُكَ كَرَاهِ  
وَأَدُمُ عَصْرَ جَبْصِي مُرْصَعِ هَوَايَ خَوَابِ وَصَدَايَ آبِ  
عَلِ الطَّلِيمَةِ أَنْ لَمْ تَكُنْ بَدَارُ الْقُدَارَةِ فَفَرَّجْ كُنْزَ دُرِّكَ بِمَنْ الطُّلُوعِ  
بِجَارِ رُوبِ شَدْحِ صَفْحَةِ أَيْرَازِ جَانِ بَاكِ وَصَفْحَةِ كُنْزِ  
هَارِدِ وَرُوقِ قَافِ صَفْحَةِ كَرْدِ وَبِشْخَاشِ بَطْلَانِ شَرِينِ

و فرهاد خوشی شمعش نوزد

وجود این اشخاص و نظایر ایشان هر یک در باطن خودشان  
و عده صدارت میدهند تهدید میکند مردم ایران را بضعف  
خاطر پادشاه و قوت و قدرتی برای ایشان در ضبط کردن  
اموال و مال کردن نفوس ایران دست داده و لغایت  
صدر خنجر را بشد در اجرای همین عادت دانسته اند و  
باشان و عده صریح میدهند حوادث متعاقب بر یک  
ایران زور آورده و غمخیز صدارت را نه تنها باین  
تکلیف میکنند بلکه جمیع افراد ایران تکلیف خواهند کرد

و فرهاد خوشی شمعش نوزد  
تمام الدوله است



وحي آه  
پیش از دست و جگر  
بود

و کسی قبول نمکند ای کاش این تکلیف ریش حاجی آقا میرزا  
میکرفت آقا حرفهای قدیم و اسباب نظم جدید و اثر  
جاوید می شد و لغز جدید لذت  
ممالک ایران از اظہامی فوق الطاقه قطعاً اسباب  
قطع حجت الهی و اوقات فرمونه و قضا است خدایان  
مسلوب المنفعه کرده که تجار و اهل حرف و صنعت آن  
از خیال کس افاده و تم آن تمام واحد شرع تحبیر قوت یمنیه  
بسیار کار می توانند پرداخت روزیکه قوت قریه ایشان  
بخیرت تحصیل شود و بویافت خضر خود یعنی دهقانان خرمینند

الکلی

رئیس کت در قلع وقع دهقانان نیز تدبیر کرده  
و بعضی مسیح جانوری نمیرسد اگر نه پیرا و باقی بر موافق شود در کم  
و بهشت و فلاح است در ایران متروک خواهد شد و بعداً  
هر کس کار داشته باشد ابداً با بادی آن اقدام نمیکند بهرست  
از مالکیت آن هم تبری خواهد کرد و نماند اطلاق لم یزغ بماند  
و ایران بودی غیر ذریع موسوم شود و سمیت این تدبیر را  
بالغصای عذیبه و نمیده آن است بکین شرح و بطریقی بیان کرد  
و با بنات محبسه عتبه مطابق باشد و آن بیان از حوصله  
این نسخه خارج است



از و قمر این بلقلمی و ظلمهای آشکار در صفی است ایران ظهور کرد  
 احشیا رات ملکیه این دولت در میان مردم توزیع تقسیم  
 انتظام و انشاس محاکم محرومه بهبه خنده کفر منت  
 بعبده صنف جتازان موکول کرد دین و کینان بار او  
 و میراث است هر چه بنویسند از کبریا هستند و بزنجیر او  
 واحدی را مجال حرف نمیر قرض ناله از نور طلوع میکند  
 بنیر می برند و بعرضه نمیر میروند عنوان سخن میکنند  
 سختن همه از عیسان آدم است و شجره ملعونه و عیون  
 شهن بزرگندم و قدوم کندم جدید اگر آن کندم او را

از بهشت عدن پروان کرد این کندم آدم را با اجر بهشت  
 بخت خلد داخل میکند نگاه از سکنه سوت با بخت  
 یا بشری بقیق میرسد و انهای بسته کشد و میشود و کافران  
 کشته بسته دهنده میریزند و زیر پای نان را و قایم میکنند  
 اگر روزی قرص معبود از افق شود طلوع کند  
 کوی طلوع میکند از مغرب آفتاب قیامت کاهی طبعیت  
 در دفع تعلبات این صنف و نبرده اخلاط رذیه اند قوت  
 میکشد و کار نان عا اعیان رو به صلاح میکند از تجدید میسر  
 خلط تازه تولید میکند طبع بدیها از دفع آن عاجز میماند



و اختصار بخار چند درجه از آنچه بود بالاتر میرود

ضبط ثلث مال اموات <sup>و</sup> الممسیه است <sup>بینه</sup> قبضتها

از نظر اولیای دولتی ایران ستر کرده این اوقات

بر ضبط املاک مردم <sup>و</sup> در مغر لغو کردن رسم زر عمت

و بیفت است <sup>بتمنی</sup> کاشته اند و بطایفه بخار خشیار

کام داده اند <sup>و</sup> بارسیس لبازند و ده تبارند

از جمیع دیات ارباب <sup>و</sup> صاحب آن معین است و نال

دیوانه آن <sup>و</sup> مشخص صورت عمل میخواهند و صورت

آبادی را <sup>و</sup> میکنند <sup>و</sup> صاحب ملک حاضر زرع را

به دیوان تحویل کند و مخارج مال خود را از قمر سوال تحسین نماید

درین تدبیر و بهر منظور نیست <sup>و</sup> خزانگیه رئیس <sup>را</sup> کثر خاطر <sup>باشد</sup>

فرقیته کرده <sup>و</sup> دیات آباد مردم را <sup>و</sup> بتجهیز ویران <sup>و</sup> علم <sup>و</sup> کثرت

تأشیه خالصه شود و بضبط دیوان در آید

خیر خواهان <sup>و</sup> ملت <sup>و</sup> انظار غیرت <sup>و</sup> کردند <sup>و</sup> با <sup>و</sup> لک <sup>و</sup> قمر <sup>و</sup> زن

با اقدار بخار مقاومت نکرد <sup>و</sup> اعتضاد <sup>و</sup> السطیه <sup>و</sup> باعدیک

<sup>و</sup> برین <sup>و</sup> و معک <sup>و</sup> دیر <sup>و</sup> شنه <sup>و</sup> آیت <sup>و</sup> حق <sup>و</sup> و عدالت <sup>و</sup> خرم <sup>و</sup> آیت

نظم این عمل <sup>و</sup> مورش <sup>و</sup> اعتضاد <sup>و</sup> بخار <sup>و</sup> از <sup>و</sup> العالم <sup>و</sup> امر <sup>و</sup> دید

و از شجره <sup>و</sup> کند <sup>و</sup> آیت <sup>و</sup> نه <sup>و</sup> شنه <sup>و</sup> از <sup>و</sup> در <sup>و</sup> استغفار <sup>و</sup> بر <sup>و</sup> آمد



و استغفار کرد

ساز صلاحتی فحش آمد و مان و اکش آتش سوزا اندام  
بنور انداخت فرو با کور بگوشید چاره نشد او نیز راه  
تهدون پیش گرفت و مع او آب بهاون بودن بود  
و جناب بگریه بودین بطعمه مقرر قانع شد طریق خاموشتر  
شیر گرفت و جناب غمگین شد  
اعیان و لایت ارکان دولت را شغف آوردند و غمناک  
از اداره جناب آقا مشتعل شدند و بکینه نظر این کار بعد  
جناب طبعیت مقرر کردند تا مگر لوح منیر بادشاه ارکدورت

ساز صلاحتی فحش آمد و مان و اکش آتش سوزا اندام  
بنور انداخت فرو با کور بگوشید چاره نشد او نیز راه  
تهدون پیش گرفت و مع او آب بهاون بودن بود  
و جناب بگریه بودین بطعمه مقرر قانع شد طریق خاموشتر  
شیر گرفت و جناب غمگین شد

انام

این قلم خبر در اصلاح آن در خط و خطای قلم اسباب  
رضیه بود تصفیه شود و صفه نان از سبب و تنهایی منیر بود  
در صفه روی پرکنده بود و صاف و ساده کرد  
جواب مصلحت اینان بعضی یک مصلحتی را با داد  
و گفتگوی مجلس منوط کردید رفته اطلاع منتظر شد مجلسیان  
حاضر شدند صد مجلس تقوی و جناب صدارت بنام نوری  
اگر مجلس ربکوع رفته قوه کاذبه بوجود کرد و پوزه خاک  
آنچه کوزه بود بطراوید شمیم انقوزه مسموم مجلسی را عظیم  
بر روان سن الملك شکر و عید ایشان رفته درین خود را

بنام آقا محمد بن القوری



او کرده از حق نعمت ایا نمرد و پانجه کتاب ایا بکرا  
 بدگر صدارت جناب آقا معنون نمود این مجلس مرکب  
 از اجزای تفرق خیال و شعب الاحوال و مسافت بیانه  
 دل و زبان ایشان آفتاب مباحث کند نه با دشمنان  
 اشحاب آنها بخت نماند بقا است نه با متحقق عقل  
 درین مجلس آن را می منحس و مصیبت از مصیبت  
 عموم خارج باشد  
 اعضای مجلس جناب آقا تاسی باشند هر زمانه بود و باشد  
 نقایص که بیعت علامت اشتقاق ظاهر است یعنی اردو است

بن الملک حضرت آقا  
 وقت و قدر صدارت جناب  
 در دوازده کت شرح حالت  
 ایا بکرا بی نور است

جناب آقا در کفر و کفر  
 کفر و کفر و کفر و کفر  
 کفر و کفر و کفر و کفر  
 کفر و کفر و کفر و کفر

جناب آقا حرکتی احساس شد معاون الملک بفرست دقت  
 و خواست تشنگان مجلس را بنطق خود از عین سخن آه ریاست  
 برابر بود شربت آید به رئیس بوفضولان حرطه عصر  
 و پرفرا مان در کمین بود و تبر فزادان در کشتن داشت  
 نخستین تیری که آشت اجبت بدست معاون نشست  
 بچاره معاون شک را بدندان گرفت و آنک بیدمان  
 ریخت و رو با سکان کرده گفت خدا یا تو میدانی حرطه  
 حرطه از روی لجاج همکار است نه احتیاج عطف خبک مغلوبه شد  
 چوبهای تیر حرطه همچنان در هوا مستطایر بود و با غصای ایا بکرا



زخمهای منکر میرانید منظرات اقدس در خبک اول شبیه  
 معلومات مجلس مبلای اعلا رسید بارگاه قدس جایی طلال و خوش  
 حضرت آشفته حال شده آخر الامر سندان ردیف آکرج  
 و وصهر بر و ات و نظم کارها و ظهور حضرت قائم علیه السلام  
 پسر امر ملوکانه شرف نفاذ یافت و این مسئله بچند سینه  
 هم گردید و یونان او را اصلاح کند  
 و نشان روشن ضمیر حدیم نظیر بعد از آنکه تدبیر از بنه امور  
 منقطع دیدایی بسبب طعنا بطل زد و دست بنیل  
 خدای غرق جبر فرار آنکه انام را ادا م حجت کرد و بفهم

آن دیار دار نصرت است همتش فرموده تو لا برهان  
 در جذب خیر کند رتبت و در دفع شر خویش داودی  
 تا مگر آفتاب است از مطلع دیگر جلوه کند و انقسام ملک  
 مابد اوقت انشام کرده مغرب هراقی شرق افق دریا  
 قاتلین است را بقتلیم تحقیق سر و چون این قتلست لوث  
 راجع بود شخص واحد را معبر من قصاص نخواست القاش  
 درین سفره موکب با یون بدیدار عرب و فرار عجم توبه دارد  
 این بجهت با لازم رکاب بودند و در جوار ذل مغربی  
 بخواب میرفتند و است ایران از شر کفالت ایشان



چند خواب آسوده بگوید

مال نخر بر این نجبه تفریر از روی حجاب اسلمان بپرداز  
 بیت و نهاده گفت از هجرت حضرت خاتم و فخر نبی آدم  
 گذشته در تپید اسباب سفر نکیدی رفت این تخریق  
 و قبلاً الطایق در جنب خطرات خضر بس نه نظر آمد غم نکانه  
 و اصل مطلب بود با علام و نمی شمرند مقرر کردید بهر شکر  
 اعیان و لذت در حوزه لعلو حاضر شوند و از وقوع مطلب و فسر  
 مسکت هر آنچه را مقرون بصواب اند در حضرت اع  
 رعایت بهر خواب آقا و زمر و غرقه کا و به بصیران بگوید

و صاحبان

و صاحبان را مجبور به کمالات غم ملوکانه را بنیایات نازک خود  
 نسخ نمایند رئیس و الفضولان حرمله عصر این شهر آشوب  
 بشیوه کجا بچه نویسر شده است و برای ششمین آباد و حکم  
 کن بچه مخصوص نوشته و انبر بکر زدشت کجا آب گرفت در تپه  
 باب داد و قبول بر سببه بخور اقدس فرستاده در شال و پاپ  
 این سفر بود بد است و از شور و نسیم زاید و از سونم فخر  
 پیش از آنکه مسطورات او معروض افند مسخره و بهر کوه شنبه  
 و شود چوبیت و شقاوت حرمله تمکیت و از وزیر علوم  
 لازم زیرا که امتناع و زیر علوم از تمام رکاب ملوکانه خود

صحنه ای در راه حضرت  
 عبد الغفور محمد مراد حسین  
 در آنک است



از سعادت این سفر محروم کرده و حمله ملعون همه کس را  
 ممنوع میخواست ارباب فراست فرصت یافتند سوی  
 شادروان دولت بخشید از فواید غم ملوکانه و تحت ثبات  
 این سفر نصیب تعلم آوردند و رفیقی چند بدست آب و صفای  
 در خوشاب نمونه از کائنات خاطر خروانی بود دردی درج کرد  
 بعضی رسانیدند از رنگ بیان و بیان اینان اگر شکر بکند  
 خنجر و کمر لبیک عجب نیت آن سخنها منجر شده شکر بود  
 و جلالت بخش که استغفر الله لیا قد منی و استغفر الله العبد الفانی  
 برپوشند ان و فقی النظر پوشیده نیست

آنچه درین اوراق ثبت افتاد بدیایم صفات راجع است  
 نه بدوات مایه برآمد چو اگر آن مرد زود برآمد که چو بزد  
 برگرد زود ازین کرد و غبار از اسب نازمی و ز راهی خشن  
 برخواستند دولت ایران در یکجای بسیار تاریکی مجبور است  
 اگر و قمر راه خلاص را بی او پیدا شود و دشمنان نظم و قانون  
 جدیدی دارند از طرق عدیده آزار میداد و دشواری  
 از سلاطین عهد بقدر پادشاه ایران در ترقی دولت و تربیت  
 رعیت سحر و تلاش نموده و از سر و تلاش او ذره در  
 ترقیات مطبوعه شیرفت نمانده بلکه قوت و قدرت



دولت منزل کرده و نتیجه معلوم داده و بسبب آن این است  
 و وزیران و بزرگان و بزرگان وقت راضی نمی شوند راه منصب  
 و مدافع و استقلال ایشان و رابطه وضع قانون مسدود شود  
 اگر وقتی ماجر و میر پادشاه متابعت  
 قانون اقدام کردند با خدا اصول قانون و تفریق قوه حاکمه از قوه  
 اجرائی حکم نپرداختند بلکه تمام حواس خود را مصروف  
 داشتند بتقلید قروعات و بی اساسی با اصول و استنباه صهر  
 بفروع تا به پادشاه معلوم کنند دولت ایران بالطبع  
 از قبول کردن قانون قاصر است و از اجرای آن عاجز

غیرت حق شناسان اقصا کرده شاه را از شبیه برهانند  
 و بر بیان عقاید روشن کنند دولت از پذیرفتن قانون  
 و اجرای آن عاجز و قاصر است و مدافع دارند و انشطیات  
 در خارج بیک نظر بالاتر از آنچه بالغیر در ایران موجود است  
 سبق بوده و بهمت اشخاص با غیرت و هیات  
 مجتهد مردمان به غرض همان به نظر باین انشطیات قبل  
 هنوز عنوان این مطلب نبوده و خود خواهر و نخوت و زاری  
 حق شناس بکشتی بیچاره آنها زده صدای آن مشت  
 بگوش عاقلان ایران رسید و بالاین پند شفا داد



۷۶  
در من صحت نجی همان صدا تا کید کنند شد پادشاه را و پادشاهی  
خود را از دروازه ایران بیرون گذارد و پیوسته آمد  
در آخرین درجه قیصریت بود از چه تا رنج و ملت غربت  
کردستان و عربستان و سایر بلاد ایران را بنشیند  
عراق عرب دعوت کرده و بآنها از ظلم کمداران ایران  
چه صاعقه رسیده و هوای نامناسب و باد های سهمناک  
عرب را بر یلاقات خوش آب و هوای ایران رجحان  
بعد از آنکه باد سام برایشان برید و سلام شد اصول در آنجا  
در طبع آنها چه قوه احداث کرد در متمدن رجا اقوام و عساکر

بان دیار جذب میکنند و در حکومت حالیه ایران  
در ولایت اردبیل بیک منبع معین بعالین جو بر مقام  
میدهد چه اثر است و بالاتصال رعیت ایران را ببلاد  
عثمانی میفرستد و فیر در عراق عرب بجای رسیده و حمایت  
بخشیده و ملت عثمانی در صحنه بایران خواهد آورد و نقطه از خود  
عراق عرب تحصیل شود مجاورت اعتبار ولایت هرگاه  
اصغر شامش هر را در مقام فخر و تحقیق پیوسته فرایان  
ایران را با بسم و رسم آسمان حضورش بنام میکند رانده و فواید  
موا د عشره راه سواد بشره ملت ایران شده در یکجا بیک



۷۷  
 تشریح خواهند کرد و چند نفر هم از روزنامه مشرق در پین  
 مجاور و سایر عیالی الطیس یافت میشود یا ترجمه چند فصل  
 از روزنامه روزانه در بغداد انطباع شده بنظر انور میرسانند  
 تا آنچه درین اوراق ثبت شده بغرض شخص کاتب مندر شود  
 در روزنامه مشرق وضع حالت ایران را بعد  
 ضحاک نشپه میکند و میگوید سفت ضحاک باز از روی  
 قانونی بوده و ظلم او حد و نهایت داشته اما سلطت ایران  
 بعقلیت بی قانونی و ظلمهای بی نهایت ممالک ایران را تهدید  
 پیشه کرده بر از جانورهای می درنده در طبعاً در قصد یکدیگر میزدند

این جانور را اختیار از بد قدرت پادشاه پروین برده  
 اطمینان عالم و جان را از حبس خلق ایران طلب کرده است  
 در ذیل همین قصه میگوید ملت ایران از شکنجه حیدر علما  
 به عمل و زاهدان دنیا طلب مریض کاویس قتلش برشته و حرکت  
 به درین ظلم های با حق و حصر رفع آن فقط بعد از ملت است  
 بهیچ حرکتی در نیست  
 و ریاست کلید ایران بعد از عازمان فقیر مقروض شراب و طبع  
 وجود حیوان و انسان را بر وجود کلم و باد و بخار و جان داده  
 رحمت وسیع انصاف را بر این مملکت مشر زندان کرده



۷۸  
و خود در یوسف آباد و خطره قدس و مهرانس اوست بغیر  
اشجار شغیر است و بنور نفیسه و تفکفیف بالنعیم او پرورش  
انست است عیب هیچ آدمی نمیرد اما بجای بزرگ و وسیع  
میدانیم اگر در امور دولت ایران هیچ نقص نبود میگویم  
یکعیب برای تدریج راه هر نوع تربیت و ترقی دولت کاست  
میگوید قوه حربه و غیره روح طبع و حرارت غریزی است  
در ایران بمرتب ضعیف و مبهم است و نمیتوان فهمید  
مربوط حفظ داخل ملک و دفع حمله خارجه را باین وسیده خواهد  
یا بوساید آسمانی و مواجعه صادقانه میرزا نصر الله خدا

میگوید وزارت امور خارجه مفتاح کشف معانی مخفی است  
و منظر جلال و قدرت پادشاه است این وزارت جلیله  
چون از صورت پادشاه حکایت میکند حسن و قبح او  
در خارج اثر میبخشد و آن اثر بلافاصله بملت بر میگردد و پادشاه  
ایران الحق از وسعت و رونق این وزارت بهیچ وجه  
نمکده اما ازین وسعت و رونق هیچ اثری ظاهر نشده  
خبر اینکه وزیر امور خارجه را موجبات هند به طبعی بکشت  
و مشمول کرده و همه جا خود را بیک صورت ظنی نشان  
که نه نسبت نشان سلطنت ناقص و مختصر است و نه نسبت



مصلحت دولت در انتخاب اشخاص از طرف دولت بلاد  
خارج اباحت میوند این وزیر باید بر جمیع را اغوا و اصلاح کند  
با ناکده کردن بیک منبعه بخازن او بسم تعارف نماند  
کجایم استخاره جفا قرعه ماموریت با هم انکس برود مراد  
منبع تعارف را زیاد تر و زود تر ادا کند این مامور در تربیت  
امور موکوله و اجرای مراسم ادبیه و تنویریه مهم پویا  
تکلیف مافوق است و تکلیف لازم الادای او در ضمیمه  
طلب کار آن است و از ابتدا تا انتها ماموریت  
برای او بهر خواهد رسید و غالب آنها گمانه شده با هم

و چنانچه

و اغلب بار دولت با منحصر ترحم و تفضل با مامور مرموز  
و تسکیری کرده و میکنند و آخر متوالیا ظهور میکند  
جمیعا از مولدات این حسن و قبح تازه است که تقویت  
ایرانها اشراع کرده و بفعل آن قومی داده است  
میگوید پادشاه ایران در علم و اطلاع بر فواید نظم و آباد  
و شایع عدل و انصاف سرآمد همه و شخص اول و فرد  
اکمل ایران است و در بالاترین درجه تبلیغ واقع شده معین  
این مقرر نفس فتنه کرده و میان علم و عمل پادشاه  
جدال انداخته و امر بجای منجر شده که اگر یک بدتر متبی



۱۰  
قصر اقلب ملک را و بران کند نفوس آن ملک را بهلا  
همین شخص تجویز نفس و مبلغ خبر در حضور پادشاه  
میفرستد سالیان دراز در آن ملک حاکم مطلق خواهد بود  
میگوید بنیوت علم و عدل پادشاه صفت  
نصف و عدل را که نتیجه علم و قدرت است برپرده  
مستوری برده و نظامات ملکیه و معاملات حسنه را  
نام مرگ داشته و امور را بهوای نفس تفویض کرده گویا  
و تفرار از میان برداشته پادشاه در خاک ایران در خانه  
موروث اوست باد میماند در خانه بموعده تعیین گرایه شود

تغیر خانه را

تغیر خانه را از تکلیف خود خارج بداند

در مقاله دوم میگوید تمام اهل ایران یا ظالمند یا مظلوم و  
مظلومترین آنها پادشاه ایران است که در خانه خود بگراید  
نشینی قناعت کرده و جمیع ظالمان قوی آنچه با معاهاست  
خاصه تمی کماشته اند که قبل از انقضای موعده او را بچا  
کنند به پرون فتن

در مقاله پنجم وضع حالیه ایران را با و آخر سلطنت هندوستان  
تمثل کرده و میگوید درین اواخر حماقت هند بیاید بر سر  
که از همه اسباب دست کشیده و بی القاب افتاده



۸۱  
و پشتر این لقبها و قرا عطا می شد در آن سلطنت هند و سنا  
اسمی باقی مانده بود همان سال در آن طرف بدولت هند  
ادبار زور آور بود لقب اقبال الله و له من دادند و در سر  
الغاب پنهان زن و مرد هندوستان یک از دحامی داشته  
و از حوصله حروف تہجیر خارج بود

هم در این مقاله میگوید خلق ایران مکرکسند از ارواح باطله  
و نفوس عاقله و او نام کاذبه و کلمات ذمیمه اطفالیم و اب  
کشی و شیم و شیم و شیم فی القدر کالاطفال همچون کودکان پنهان  
آینه روح ایشان از قهر خاک و آب بدن پرون نیامده

نفوس این ناقصان نیز در خلاف ابدان مغرور است و قرا  
ظلمت وجود ایشان بترتبه است که مانع از تجلیات تشریف  
هم در این مقاله میگوید تربیت عموم ایران  
بعد از ناقصان چند مقرر است و جوانان با استعداد و ایزاد  
و قابل آموختن منوع گرفت و هنرند یک اجرت خرد  
اجیر خود کرده اند از طلوع صبح تا غروب همراه خود در راه میروند  
و بآنها آداب بکار تعلیم میکنند از تعلیمات عمده آنها  
این است که راه عبور را برآینده و رفته سخت کنند  
و بخش خوش آمد آن امتحان مردم باستان مجبور نمایند



و در دعوتها میسان معان و میربان مایه عداوت ابدی شوند  
 یمن روزگار جوانی این بدبختها بسر رسید غرضان خواسته است  
 هنر و حرفه تمام تحصیل کرده اند لابد میشوند بکده ای  
 خنات این همه اظهار اعتبار و شمت است یا الهای  
 خوف و دشت در نظر و سارعت ایران نیز از شتاب شده  
 در کوچه های شهر جار و جمیت علما بعنوان اینکه شعار اسلام است  
 کار را بر مردم مشتکر کرده در دایره کجاست نصف خلق ایران را  
 در پایان عمر و شتم نوکری ناچار میکنند بسوال رجال دولت و دیوانی  
 ملت ایران هنوز جوانی فکر کرده اند در مقام مسئولیت بنشینند

بگویند خزانیکه بر نفامت خودشان سالها داشت بودند  
 اذغان صریح کنند  
 و هم درین مقاله میگوید معارف ایران را دیده ایم باید ادراک  
 برینخیزد با نخب خواب آلود و تردید در حرکت و سکون  
 خود دارند لابد میشوند از ملاقات رئیس کل و خضوع بنفایده  
 و تصدیق بلا تصور و انکار بدین و تصویب اعمال بدین انصراف  
 ایران هم غالباً در چنگ یک جید و راست از قلم و شفت  
 مایه و مکرر سنانیده و تقویت آن مایه و مکت و جیدها و خط  
 لکار برده پادشاه را بسج کفایت و اظهار به طمع و نفیقه



خود کرده و تاج پادشاه ازین شبهه بر نیامده مردم ایران را

از اطوار نا ملائیم این رئیس خلاصت

در مقاله دوازدهم که صنایع غربیه هر مملکت را تعداد میکند میگوید

در ایران صنعت جدیدی اختراع شده و چانه همه فرنگها میچانه

بنفسه و آن صنعت ساختن یکجور زردبان آسمانی است

و در او اسباب تعبیه شده بخش آنکه پارادومی به اولین پله

این زردبان رسید خود را در پله آخرین می بیند و این

زردبان هیچ جایافت نمیشود و مگر پیش و زراعی نو خواهد

در مقاله پانزدهم میگوید متقدمین از حکمای

طیبر

طیبر بر این حسیه منش و هواهای مودیه را هر چه شتره است

از سواحد رودخانه گنگت میدانند و هر چه جنوب است از اقل

بلایین و متاخرین بر اینست درین اعصار هوا را در خاض

مرض است و مودمی ترین همه هواها هوا را ایران است

و جمیع ایران را مدقوق و مرده بهتر گشت و بالغه ممالک

ایران نمیرد و یک شخص است و برای دفع اخلاط رذویه

و امی و خورده ضعف بنیه با خلط خلط او را از استغرا

مانع شده

ملک ایران درین بیماری شدید و حالت احتضار



که بد است پیروح از عالم ارواح جدا می شود و رجعت بک  
 هاین کاشف از معاد جهان است و در مقدم مبارک  
 پادشاه از او ادوات روحانی بطربا عدل و داد از مجت  
 معاد است اینه لایزال صا و صا در اندر نخستین خبر که از اراده  
 علیه کفانه ظهور خواهد یافت وضع قانون عدل است و حسن  
 و زراعی مرض منکران معاد بر اعتقاد قدیم را نسخ و بشا  
 قانیر شده و طبع ایران از پذیرفتن قانون قاصرت الروفها  
 در خبر میاید اعتقاد ایشان شده اند جلوه  
 آنها است درین غیبت کبری ممالک محروسه فرو شده

و صد از کسی در نیامده و بیم مساعی مشکوره میر شکار در غیب  
 سراسی و رسید افکنی و منفرد وجود مبارک از مقلد سلطنت برسم  
 و شیوه مالوف و توجه خاطر اعلی بفرج اطراف و صد  
 معروف و تقدیم این مشاغل قصه بشک سبب تطهیر  
 و ملک است و نفولض کار با بوزاری پشین  
 با تلف غیبی میگوید او لا سفر پادشاه زیاده از پنج ماه نبود و  
 درین مدت قلیس سیم اطراف و محاربات مفیده و از  
 اردوی هاین میشد اسباب حفظ ممالک و انیس  
 و الا ظلمهای و زراعی مرض رسته این نظم خبر را هم از هم



بانجام طری آورییم سرفراختان مرحوم  
 محمد شاه را که از کمال متجاوز بود مالیات بقسط میرسد  
 مقامات حربیه بهرات میرفت بهین پادشاه بسمت  
 ولیعهدی و صفت سلطنت باید ایامی نیکو نیکو لا امیر  
 روس را که از پندیرانی کرد و کلاسی دولت که مقیم دار الخلافه  
 و متصدی امور جمهور بودند و از امانی خدمات مذکوره  
 خود را مستحق هیچ اعتباری نمیدیدند بلکه تشویش خاطر  
 داشتند که شرط خدمت کجا بجا تقدیم شده  
 ثانیاً میرشکار مرخص و زیارت خانه مکه رفت یکمدهتی

لکهنو

شریفیت صید حرم اورا بحال رحمت نخواهد داد و این خوبیک نیست  
 خدایت بر استقامت خاطر پادشاه و جبر و زور و خشم و صبر  
 و صحت مزاج ملک و قورم ملت و نفوذ حکم و قهر و نفوذ قضا  
 نفس و آرایش و شرفیت و آبادی و سکونت و درینا نه خواست که کار  
 سحر را در سحر ریح الملوک ۱۲۱۶

روضه شریف میرد برزده که در اردو حیدر که گویم جز نداده الا الله  
 و تابان کمالا و ضربه خورده قهر و رب مباد الله که ابراهیم شود









صفت و حقیقت هر یک از این مختصر بقدر دروغ و اندازان لغوی و کلامی که در این

عجب که از ادب باقیم هر یک  
 در مختصر بود ادب آموز ما هم از ادب  
 کسب کرد که از حقیقت خلوص  
 پیش از هر خود جان در دست لا محقق  
 مراد است که نون در جود افتد و در  
 محروم از سوس و سید و دروغ و دروغ  
 مصون از دروغ و نون بر هر خبر چنین  
 هر خبر حجت خدا از خط و خط  
 دایم است قهر و دایم که خبر است  
 هر که است حجت بر او شمر است  
 بر او که هر که از رویا بر راه  
 بر او که است حجت بر او خبر است  
 نشسته ایم مثل که خوشه در برد  
 خضر نشسته از چمن از دود و دود  
 ز طبع است تا از طعم شهد و شهد  
 ز طبع است تا از طعم شهد و شهد  
 نه از باران و حباب و شهد و شهد  
 نه از باران و حباب و شهد و شهد  
 نه در عقب زلف و در زلف و در زلف  
 نه در عقب زلف و در زلف و در زلف

نشکر که در این دشت و دشت و دشت  
 نه ناله از دود و ناله از دود و ناله  
 نه چشمه است که بر این امر و امر  
 در برسم از آید و خبر و خبر  
 نه مشهوره و فانی که میسج و میسج  
 بنمیزد بر دریا و میوه و میوه  
 نه در مسج و حقایق کلامی  
 نه در شرف و حقایق کلامی  
 نه قیاس و در وید و پند و پند  
 نه قیاس و در وید و پند و پند  
 نه میسج و در وید و پند و پند  
 نه میسج و در وید و پند و پند  
 نه مضطرب و در وید و پند و پند  
 نه مضطرب و در وید و پند و پند  
 نه محنت و در وید و پند و پند  
 نه محنت و در وید و پند و پند  
 نه از این و در وید و پند و پند  
 نه از این و در وید و پند و پند  
 نه شرف و در وید و پند و پند  
 نه شرف و در وید و پند و پند  
 نه پیش و در وید و پند و پند  
 نه پیش و در وید و پند و پند



نشست با حکا که در آن تو را  
 گذشت پای تو و شرف زان چرخ  
 مرا که در صف پر دروگان بخت  
 همه بخت بید است و طالع مقدر  
 چو دید دست زالت چنان دلا  
 فرود خاطرشان بستند و کسر  
 کفایت و نظر نمود در تابه رخی  
 خطاب آن بخت خدایگان خبر  
 اگر پیشتر دست و پایی بود  
 دلی بجای شد بر لبه پشته برآل  
 و عین است فرزند و فانی خیز  
 کجا رواست در شب سحر از خیمه  
 تا هم شنیدند و فرستاد آن  
 چو غنای لب بر کف ام سرود و خون  
 زخم از پای اهل آن چو پدید آمد  
 چه مرگش بود بر باطن خیمه  
 مهر ظلمت و جبر فدا از آن  
 همه بر کفینش در کف بست  
 بر لب راه قصه بر درت پیشتر  
 یا کجاست شهر و پای و روز  
 یا کجاست و شوخ و کینه و شهر



عریضه داده بر مهرانه سر بسته  
 برست خان کرانه مهر و شکر  
 بخت اندک در کشت مهر و نیکو  
 در این کوفت بخت و نیکو  
 عریضه مخمر و خمر و خمر و خمر  
 و در شکر و نیکو بخت و نیکو  
 عریضه نیکو و شکر و طبع و طبع  
 در شکر و نیکو و در شکر و نیکو  
 هم در شکر و نیکو و هم در شکر و نیکو  
 هم در شکر و نیکو و هم در شکر و نیکو  
 بر شکر و نیکو و بر شکر و نیکو  
 بر شکر و نیکو و بر شکر و نیکو  
 بهر بر شکر و نیکو و بهر بر شکر و نیکو  
 و اگر در شکر و نیکو و اگر در شکر و نیکو  
 طبع کنند و شکر و نیکو و طبع کنند و شکر و نیکو  
 رن خون محمد و خمر و نیکو و رن خون محمد و خمر و نیکو  
 به کشتن مهر و نیکو و به کشتن مهر و نیکو

بقدر دانه

بقدر دانه و شکر و نیکو و بقدر دانه و شکر و نیکو  
 باین عریضه شکر و نیکو و باین عریضه شکر و نیکو  
 بر شکر و نیکو و بر شکر و نیکو  
 به کشتن مهر و نیکو و به کشتن مهر و نیکو  
 که کشتن مهر و نیکو و که کشتن مهر و نیکو  
 با شکر و نیکو و با شکر و نیکو  
 هم بر شکر و نیکو و هم بر شکر و نیکو  
 به کشتن مهر و نیکو و به کشتن مهر و نیکو  
 طبع کنند و شکر و نیکو و طبع کنند و شکر و نیکو  
 رن خون محمد و خمر و نیکو و رن خون محمد و خمر و نیکو  
 به کشتن مهر و نیکو و به کشتن مهر و نیکو

۱۵۱



۱۹۹۱

بجایگاه محفل نمود و هم ملک  
لغز است محفل نمود و هم ملک  
لغز است محفل نمود و هم ملک

در چه دیم چون حق کیم در کوش  
بر این مطایبه خیر القلم قتر و دل



نام نه لطف کوه عارف  
مهم کوه نورانی بر بنی  
موت لاری در ام کار از راه  
و با جهاد علی و دین الهی  
سیر لایه از وقت معلوم  
چون اصل معلوم از آنم خانه  
مقدار

